

باسمه تعالی: آنچه در پیش رو دارید خلاصه و گزینشی از کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان» است با مقدمه مفصل مرحوم دکتر مددیپور که به جای ابتدای کتاب مذکور آن را در آخر کتاب آورده‌اند ولی شما آن را در ابتدای این خلاصه ملاحظه می‌کنید.

شماره‌هایی که مقابل بعضی از سطور هست مربوط به شماره صفحات کتاب مذکور است.

طاهرزاده

حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی: تفصیل بعد از اجمال

مقدمه کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان» اثر دکتر مددیپور

باسمه تعالی

هر تاریخی با نوعی تفکری حضوری آغاز می‌شود اعم از دینی و غیر دینی. پنج دوره (عصر امت واحده- عصر اساطیر و امانی شرق - عصر متافیزیک یونانی، عصر مسیحی اسلامی و دوران رنسانس) همه با وحی و الهام اجمالی چه به صورت کتاب آسمانی و چه به صورت کلام اشعری، انقلابی را آغاز کرده‌اند که روح مردم را دگرگون کرده‌اند.

چنین است که با ظهور نو نبی‌ای از انبیاء همه افکار بیگانه به اصل ظلمانی عدمی خود باز می‌گردند، اما پس از سیر از اجمال به تفصیل که با انبیاء و شاعران به نحوی آغاز شده بود، عالم به دور فسخ بعد از نسخ می‌رسد و اجتهاد در مقابل نص الهی عارض می‌شود.

امامان بعد از نبی، مقام‌شان چنین بود که وحی را از اجمال به تفصیل می‌آوردند و لذا باطن‌های شریع به وسیله آن‌ها آشکار می‌شد. ائمه سنت‌شان نص بعد از لعن بود و اردوگاه مقابل دین را مطابق مصالح و قیاسات دانش عصری تفسیر می‌کرد.

450- مشروطه زمانی به وقوع پیوست که تمدن اسلامی سنت اصیل نبوی و ولوی خود را فراموش کرده بود و اسم هزارساله عصر غیبت همه را از عالم و عامی در جهلی مرکب فرو برد.

گفتند: اسلام 1400 سال پیش حقوق بشر را تصویب کرد، در حالی‌که در اسلام بحث اول، حق الله است و حق الناس هم نه، این ناسی که غربیان می‌گویند. این‌ها هرچه در غرب هست، خودی تلقی کردند.

مرحوم نائینی چنان پنداشته که نظام دموکراسی و مدنیت غربی، میراث انبیاء و ائمه است. یعنی اوضاعی شده بود که اندیشه‌های اروپایی در چهارچوب مبانی اسلام تفسیر گردید و در این 150 سال، تاریخ تجدد همواره غرب توجیهی اسلامی شده. تا این‌که در پایان این دوره در کنار طلب مؤمنین که فارغ از

هرگونه بینش نظری یونان زده یا غرب زده بودند، و اهل تسلیم به حق و حقیقت اسلام، ناگهان انقلابی در جهان اسلام و شیعه رخ داد که شگفت تر از هر امر شگفتی در عصر غیبت بود. به تعبیری این عصر را می توان جلوه ای از عصر عام توبه بشر و اقبال بعد از ادبار دانست. یعنی ظهور و فرج بعد از شدت. اما نه به ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه»، بلکه به ظهور نایب او. چندی بر اریکه اسلام تکیه زد و به عدالت و احسان میان مردمان حکم راند. اکنون بار دیگر باید تفصیل بعد از اجمال صدر اسلام به نحوی دیگر تکرار شود تا راه حق از راه باطل آشکار شود و آن دعوی توبه، آزموده آید.

انقلاب اسلامی به هر حال رخ داد و عالمی دینی برای مردمان جلوه کرد که مدت ها از آن غافل و در عالم ناسوتی خود سرگردان بودند.

456- امام خمینی اهل اجمال بود، و تفصیل او نیز بیشتر به اجمال تقرب می جست تا به تفصیل. و تفصیل تفصیل از این جا بسط طریقت انقلاب و تحقق و احیای مجدد دین با ایمان آغاز شده بود که خودآگاهی تاریخی آن را به کمال می رساند و هر دو در امام به اجمال رخ می نمود. جریان روشنفکری دینی 150 ساله، نمی توانست با انقلاب ایمانی بالکل حذف شود، هر چند چپ روشنفکری دینی که گرفتار النقاط آشکار با ماتریالیسم بود به گروه برانداز مسلحانه بدل شد و نحله راست تر روشنفکری دینی مثل نهضت آزادی به اقلیت فرسوده بدل شد. این گروه ها از آن جا که بسیار از سنت دینی بیگانه بودند از انقلاب عقب ماندند، اما قشری که می توان به آن ها متجددین سنتی نام نهاد با فاصله از شریعی و نهضت آزادی به موقعیتی دست یافتند که به جهت قدرت حمایت شونده حوزه های علمیه، قدرتی بی رقیب به دست آوردند.

انقلاب با اجمالی مبتنی بر ایمان مردی عجیب آغاز شد. اما از آن جا که ایمان به تنهایی با علم سنتی که در جهان سنتی با همه امور درگیر می شد، در جهان مدرن به نوعی سلوک بی سابقه برای بقاء نیاز داشت. ضرورت تفصیل بعد از اجمال و تفریع فروع از اصول کتاب و سنت مجدداً در کار آمد. در این مرحله تاریخی، قدر مسلم ایمان، اول و آخر و ظاهر و باطن انقلاب و گذار از وضع موجود به وضع موعود است. انسان در پرتو ایمان و نور محمدی «صلوات الله علیه» و سیر و سلوک معطوف به فقر ذاتی و عمل به کتاب و سنت می توانست از جای خود برخیزد و به عالمی دیگر انتقال پیدا کند.

459- دین را معرفت و اطاعت که موجب ایمان و ایقان می شود معرفی کرده اند و دین و ایمان دینی طوری ورای عقل است و یک دستگاه مفاهیم عقلی

فلسفی نمی تواند جایگزین وحی شود، و مشکل ادیان همواره این بوده است که تفصیل خود را در اسطوره یا دستگاه‌های فلسفی یافته‌اند و چنین بود که اسرائیلیات پس از رحلت نبی اکرم «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» در عالم اسلام نفوذ کرد و جانشین سنت نبوی شد و حقیقت اسلام چون حقیقت نبوی و ولایت علوی و سنت ائمه معصومین و موعود آخرالزمان، در پس این تفصیل مستور شد.

آری! پس از انقلاب اسلامی هم باید تفکر دینی و ایمانی به تفصیل می‌انجامید و مشکل از همین جا آغاز شد. وضع موجود جهان اسلام نشان می‌دهد که هنوز جهان از باور دینی حقیقی و ایمانی فراقومی که در آن تمدن اسلامی احیاء شود، فاصله بسیار دارد.

463- تفکر نواسکولاستیک و نومدرسی اسلامی نه تنها قادر به جایگزینی با علم جدید نبود، علی‌الخصوص خود بخشی از این علم جدید را تا آن‌جا که با احکام شریعت تعارض آشکار نداشته باشد می‌پذیرد. بی‌تردید همین تلقی 150 ساله نواسکولاستیکی کلاسیک یا مدرن روشنفکری دینی اکنون پایه تفصیل انقلاب و جمهوری اسلامی ما قرار گرفته است. در این میان آثار شهید مطهری و علامه طباطبایی و جریان‌های متجدد حوزوی اهمیت بیشتری در تفصیل بعد از اجمال امام خمینی داشت. این آثار در باره اقتصاد، سیاست و اخلاق و صنعت و هنر و ... کاملاً موضعی کلامی جدید و نومدرسی داشتند. کم و بیش غرب به صورت یک «کل ما هوی» در این تفکر نادیده گرفته می‌شد.

466- امام اگر می‌فرماید: «ما با سینما- که از مظاهر تمدن غرب است- مخالف نیستیم، با فساد مخالفیم»؛ از باب تصرف و مصادره برای حیات دینی است.

امام در ضمنی که نسبت به متافیزیک یونانی استاد بود، آنچه برای حضرت اصیل بود، همان حکمت قرآنی است که کسی جز معصوم طاقت آن را ندارد، و دیگران فقط از فیضی نازل برخوردار بوده‌اند. در همین مقام حکمی بود که امام اجمال اصول از عالم غرب را طرح کرد... بسیاری می‌خواهند از عالم و وضع موجود بگذرند ولی نمیتوانند، چون این کار همت عظیم و سیر و سلوکی استثنائی می‌طلبد که انسان از طریق ایمان و جهش شهودی الهی را می‌طلبد.

راه علمای سنتی حقیقی دین، همواره چنین بوده است. آن‌ها که کتاب و سنت را عمیقاً فارغ از یونان‌زدگی به بصیرت باطنی خود درک کرده و تزکیه کرده‌اند، دنیا را به چیزی نگرفته و عالم را در معاد دیده‌اند، از ظاهر به باطن

انتقال یافته و اهل معرفت و معنی شده‌اند، چنین گذشتی برایشان ممکن شده است. این مراتب پس از عصر غیبت کبری چون کیمیا شده است.

470- دین در قلمرو عهد جدید اگر پذیرفتنی است در حدّ افسانه‌هایی است که روزی به صورت تئوری به آزمایش در می‌آیند، و به نفع سعادت و راحتی انسان به قدر یک ماده افیونی به کار می‌آیند و فقط جهان نیست‌انگارِ جانکاه را برای بشر قابل تحمل می‌کند.

471- تا وقتی که اهل اسلام مؤید به باطن نور محمدی بودند، نه در جهان انزوا گزیدند و نه جهان را نابود کردند، بلکه سلوکی دیگر پیش گرفتند که تمدن‌های ایران و روم و یونان و هند را تصرف کردند و از جنس خود، استواری و قدرت ایمانی و صلابت فکری مسلمانان تا زمانی استمرار داشت که با ساحت قدس دین و سنت محمد «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» و ولایت علی «علیه‌السلام» نسبت‌شان محفوظ بود و غیر از این ارتباط قدسی، خود اسلام مورد تصرف یونانیت و اساطیر و امانی قدیم و متافیزیک مدنیت قرار می‌گیرد، که تجربه 150 ساله جریان روشنفکری دینی همین سیر انفعالی را نشان می‌دهد.

472- تجربه‌ای که اکنون گهگاه پایه افکار رسمی جامعه می‌شود، التقاطی میان غرب و اسلام پدید می‌آورد، دین را با حجاب غرب می‌بندد و به ساحت غیر قدسی غرب قداست می‌بخشد، و همه چیز غرب را ایمانی تفسیر می‌کند، آزادی و برابری و برادری آن را با حریت و مساوات و اخوت اسلامی یکی می‌گیرد!! این را می‌توان غریزدگی از نوع چهارم تلقی کرد، در حالی که یونان‌زدگی، غرب‌زدگی اول است، و پیروی بی‌تصرف از متفکران رنسانس و تمدن جدید، غرب‌زدگی دوم است، و بازگشت به هویت قومی بر اساس مقبولات و مشهورات غربی، غرب‌زدگی نوع سوم است. ظهور امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» مجال خروج از غرب‌زدگی 150 ساله را فراهم کرد، آنچه او می‌گفت سخن دیگری بود که گاه‌گاه همه امور را بر هم می‌زد. با سوره حمدش ساحت پنهانی عرفانش را برای عالمیان آشکار کرد. در تفسیر و تفکر اجمالی امام طومار غرب‌زدگی نوع چهارم پیچیده شد و آنچه تجلی کرد ساحت قدس دین بود، هرچند این مراتب دوام نیافت. نفوس امّاره بر نفوس مطمئنه غلبه کرد. تجربه 150 ساله غرب‌زدگی بر اوضاع مسلط شد، و در مقام تفصیل بعد از اجمال قرار گرفت... ترک دنیا که مذهب بسیجی عاشق امام بود در غوغای بیغوله‌های صنعتی گم می‌شود و جز اندکی بر دین سابق خود باقی نمی‌مانند.

امام با اجمال‌اش آن نسبت‌های طلایی را که نسبت موزون عالم عرشی با عالم فرشی در امت واحده و نبوی و ولایی است، مجدداً ظاهر کرد.

حضرت روح الله حکمت عرشی اولیاء را که در غیاری از تفاسیر فراماسون‌ها فراموش می‌شد، به عالم بازگرداند. با تفکر ایمانی امام، مردمان دیدند که خداوند حافظ دین خود است، ضمناً ولی الهی در جهان هست، خداوند جهان را رها نکرده است و نمی‌گذارد که تاریکی و نومیدی بر جهان غلبه کند.

476- امثال محی‌الدین و عطار و شمس، در ذیل اسم حاکم به کشف سرآمده‌اند، اما این‌ها در فتنه الدهمای آخرالزمان و غیبت کبرای مضاعف از حاکمیت اسم قهر به قدر طاقت بشری گذشته‌اند و از شرّ متافیزیک جدید وارسته‌اند و هرچه قدرت ایمان شدیدتر باشد گذر از آن شرّ عمیق‌تر است. این‌ها (فردید) با متفکران غرب عمیقاً آشنایند و نیست‌انگاری آن‌ها را سلباً به جان آزموده‌اند و سپس از آن گذشته‌اند - پس از جدال زیاد با خود- و سپس فتوحات قدسی آخرالزمان سراغ‌اش آید و دیدار فرهی.

در جهان ما تفکر شاعرانه حکیمانه انسی متفکرانی که اصحاب خودآگاهی تاریخی‌اند طریقت دومی است که از اصل به فرع می‌رسد. در حالی‌که طریقت سنتی، دین و ایمان را از اجمال به تفصیل می‌رساند.

خودآگاهی جدید نه از غرب بیگانه است و نه از دین، او از ذات تقدیر تکنولوژیک پرسش می‌کند، از بند بندگی اسم جدیدگذشته، به عالم چنان می‌نگرد که هرچیز را در مظهریت ذاتی خود می‌بیند، نه در حجاب 150 ساله ترجمه غرب‌زده که مردمان آخرالزمان گرفتار آن بوده‌اند.

طریقت حضرت امام از فتوحات آخرالزمانی او ریشه می‌گرفت، طریقتی بود در رابطه با گذار از مدرنیته. لذا تعلق به آخرالزمان داشت و این غیر آن شهودی است از عالمان که بالکل از عالم جدید و اسم آن بیگانه‌اند.

478- جلال و جمال در وجود امام به نحوی تجلی کرده بود که در اولیا تجلی کرده، اما حکیم انسی آخرالزمان این اسماء را به نحو آخرالزمانی چشیده، عالمان کهن اصحاب سرّ کمتر به نحوی تفصیلی با عالم جدید درگیر می‌شوند، اما باز فکر 150 ساله تجدزده در مقام تفصیل قرار می‌گیرد و بعد از اجمال، امام در دانشگاه و حوزه و علم و هنر و سیاست همه چیز را تحت سیطره خود می‌گیرد و تنها خودآگاهی تاریخی متفکران انسی می‌تواند در برابر آن به نحو تفصیلی بایستد و مقاومت کند.

دکتر سید احمد فردید در مقام خودآگاهی تاریخی سال‌ها از تفکر و حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی سخن گفت، با زبانی غریب‌تر از زبان‌های فراموش‌شده خاور میانه کهن. فردید همواره در حجاب ماند مگر برای عده‌ای قلیل. فردید در آخر عمر با زبان راز بیشتر شأن ظلومی و جهولی بشر و قهر الوهی حق را آشکار می‌کرد. وجود او بیشتر تحت تربیت قهر الهی بود، قهر و جنون به جان آزموده. فردید مانع نزدیکی به او بود. خلوت‌نشینی به اقتضای تفکر جلالی بر او غلبه داشت. او در میان ساحت تفکر شعری هایدگر و ساحت ایمانی نور محمدی «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» در خلوت سکنی گزید.

485- فردید با بازگویی ناگفته‌های هایدگر و رجوع به مآثر مآثرات دینی که از تفکر مشایخ حکمت و عرفان اسلام و شیعه سرچشمه می‌گرفت هم از حقیقت تاریخی تقدیر غربی سخن گفت و هم اصل شرقی خود را پاس داشت.

در بطن نظریه غرب‌زدگی فردید، انتظار ظهور وجود پس از استتار به میان می‌آمد که نوری را از ظلمات به ظهور می‌آورد. پس معنای پس‌فردای تاریخ چونان پریروز آن به ظهور مجدد نور محمدی و امام زمان باز می‌گشت. فردید چون حکمای اسلامی که از ماده شرک‌زده یونانی، صورت نورانی و توحیدی حکمت و فلسفه اسلامی را بیرون آوردند. از آثار هایدگر به اقتضای قابلیت آن‌ها نوری بر جان ما تاباند تا هویت ایمانی و دینی این آثار را درک کنیم. وجود برزخی فردید سیر بین ظلمت مدرنیته آخرالزمان و نور محمدی است. (دو عالمی)

488- گویی در تقدیر برخی متفکران چنین آمده است که اگر بخواهند تصرف در عالم مدرنیته بکنند، باید خود در ورطه ظلمانی آن مستقر شوند (برعکس تجددزده‌گان که در تصرف مدرنیته‌اند و جادوی تکنیک آن‌ها را مسحور کرده است). (نه می‌توانست تسلیم روح زمانه شود، و چون عرفای زمان در فراسوی مدرنیته زندگی کند.)

489- فردید با رنج و دردی جانکاه ظلمت نیست‌انگاری آخرالزمان را حلاج‌وار و نیچه‌وار (هر دو، چون دو عالمی است) با جنونی شاعرانه درک کرده بود.

او دریافته بود که نور سنت و ولایت ترادیس‌یون (فرادهش) اسلام در حجاب جهان مدرنیته مستور شده است. این حجاب از سوی تفکر حیوی، وجودشناسانه، پدیدارشناسانه و تأویل نیچه و هایدگر دریده شد، بی‌آن‌که نوری به این سوی بتابد، پس هنوز باید در انتظار بود و راه دریدن حجاب، حجاب کثرات را که خود را

در ظلمت خود باز می‌دارد، ادامه داد. هایدگر به فردید مدد رسانده بود تا تاریخ فلسفه غرب را چون تاریخ غیاب تدریجی قدسیان و حق و حقیقت تلقی کند، اما این محمد و درک شیعی آن بود که متذکرش کرده بود. در این میان نور محمدی، در غرب‌زدگی جدید بالکل مستور می‌شود.

492- فردید مثل حکمای انسی اسلام، عصر ماقبل یونانی را عصر شرک و آغاز مستوری حق نمی‌داند، بلکه همانند هایدگر این عصر را عصر ربّانی و شاعران میتولوژیک می‌داند و لذا است که در این حالت از روح دینی و نور محمدی دور می‌شود.

هایدگر در مقام تفکر فلسفی خویش از ادراک تمام و تامّ و اصیل نور محمدی و ظلمات عصر غیبت بقیّه الله در آخرالزمان که در ساحت دینی می‌توان درکش کرد، محروم بود. در این منزل بود که هولدرلین برایش چون شاعر قدسی تلقی می‌شد... او تفکر را مایه نجات می‌دانست نه ایمان را.

هایدگر همواره از وحی دور مانده بود و به فتوحات و شهودهای آزاد از تفکر و حیانی با نحوی وحدت اجمالی، با صورتی از این تفکر، که به تسامح باید آن را وحی دل خواند، می‌گرائید (و همین علت بهره‌گیری متدینان از او است). تفکر هایدگر بیش از همه حوالت تاریخ غرب را بازگفت و ادیان غرب از جمله یونانی، یهود و مسیحیت را مستور می‌دید. از زبان ادیان سخن نمی‌گفت، بلکه می‌کوشید از طریق تفکری که آن را معنوی و عین پارسایی می‌خواند به سرچشمه‌های اصیل دین و عالمی که قدسیان در آن حاضر و ظاهرند بازگردد، و در پرتو عالم قدسی سکنی گزیند، بی‌آن‌که دعوی آن جهانی‌شدن را آغاز کند. فردید این ساحت ایمانی پنهانی هایدگر را در پرتو وحی محمدی به جان می‌آزمود.

493- ممیزه تفکر فردید از بقیّه، تفقه دو ساحتی او بود در ملکوت و ناسوت، تا در ناسوت نیز تصرف نماید. بر عکس نظرگاه تک ساحتی «سنت مفهومی» رنه گنون و بوکهارت و سید حسین نصر و یا بر عکس نظرگاه تک ساحتی دور از مفاهیم ملکوتی آشوری و بر عکس عالم خلسه‌های نارشیسی کرین چون شایگان و بدتر از همه عالم پوزیتو سروش و دار و دسته‌های پوپری شبه عرفانی که دین و علم را دو شقه می‌کنند و از هرگونه تأملات کل، اندیشانه پرهیز دارند. تاریخی‌بودن به معنی درک کثرت و وحدت است به طوری که ثابت حجاب متغیّر، و متغیّر حجاب ثابت نشود. در گذشته فقدان نگاه تاریخی و تحقق انسان در عالم و زمان فانی، به نگاه تک ساحتی به ملکوت انجامیده است. چنان‌که حکما به عالم کثرت از ورای حجاب حق و زمان باقی می‌نگریستند. در مقابل این

تفکر تک ساحتی، در جهان کنونی پس از مدرنیته، جهان از حجاب زمان فانی مورد تأمل قرار گرفت و قدسیان در افق شهود نفسانی بشر مستور شد و یا تسلیم در مقابل مدرنیته را پیشنهاد کردند و یا گفتند باید سنت را حفظ کرد و تجدید نه نشد و در این راستا معماری چارطاقی، موسیقی مقامی که در کنارش سفره نذری و ادعیه و قرآن و حکمت صوفیانه باشد را پیشنهاد کردند و تنها راه احیای سنت را افزایش نشر کتاب‌های عرفانی و کلامی دانستند و پرهیز از هرگونه تعلق خاطر به تفکر شرعی یا فقهی و کلامی و بدین‌سان امثال نصر جزایر بیگانه در اقیانوس مدرنیته ایجاد می‌کنند.

496- و یا می‌گویند: برای همطرازی با تمدن تکنولوژیک راهی جز توسعه تکنیکی نیست و در این راه به زعم آن‌ها باید موانع فرهنگی سنتی را از میان برداشت (دولتیان و دانشگاهیان مذهبی چنین فکر می‌کنند). فردید بر عکس همه این‌ها از تفکر آماده‌گر و انتظارگر که به نحوی تقدیری در ذات عالم، ظهور و بسط پیدا می‌کرد، سخن می‌گفت. از طریق این تفکر معنوی می‌توان در ذات ظلمانی شیطانی غرب نفوذ کرد تا آن ساحت استتاری وجود حق که همان اسماء الهی و نور محمدی است، به اراده الهی - نه اراده بشری- گشایش حاصل کند و بدین‌سان است که ساحت ابلیسی آخرالزمانی فرو می‌ریزد و فتوح ساحت قدسی نور محمدی گشایش می‌یابد و امکان زیستن ایمانی حاصل می‌شود.

مسلم بدون معارضة سیاسی نمی‌توان حضوری آماده‌گر داشت و فردید با اسیران جادوی تکنیک و اشراف سیاسیون بی‌درد کنار نمی‌آمد، او از کلیت گذرکننده نظام دینی - از مدرنیته و پست‌مدرنیته- که در وجود امام خمینی تجلی یافته بود، دفاع می‌کرد. همین موجب شد که از همان آغاز، بازرگان، بنی صدر، سروش و بسیاری دیگر را نفی کند.

فردید در حاق ظلمات آخرالزمان می‌زیست، در حالی که آن را چون همه بشریت مدرن به جان آزموده باشد. در این ظلمات گهگاه نوری از ملکوت در جان و دلش تابیدن گرفت و ساحت دو عالمی او را ظاهر می‌ساخت. از این‌جا اشیاء چون مظاهر وجود حق و جلوه‌ای از راز می‌شد که باید فتوح حاصل کنند. در این ساحت دو عالمی بود که مظهر قهر الهی و تحت تربیت این اسم قرار گرفت. اساساً اندک متفکرانی را در این جهان می‌توان یافت که تربیت‌شده قهر حق نباشند، اما او با این قهر ربّانی آدمیان را به سوی تعالی دعوت می‌کرد. بسیاری این تقدیر تاریخی و جهانی را که مقضی حق هست نه مرضی حق، در نمی‌یابند، پرخاش می‌کنند بی‌آن‌که نوری در ناصیه‌شان و انکشافی در دل‌شان پیدایی حاصل کند، اما فردید این مقضی را دریافته بود و چون می‌دانست که

مدرنیتہ مرضی او نیست، هرچند بسا تقدیر عالم و آدم باشد، مقامستیز با آن بیگانگان و تسلیم‌شوندگان به آن را داشت.

499- فردید پایان راه نبود، آغاز راه بود، چنان‌که امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» نیز آغاز راه انکشاف بقیه الله بود. این راه با ظهور بقیه الله و رفع استتار و کشف آن محبوب، گشایشی تام پیدا می‌کند. هرچه از فردید فاصله بگیریم و به نور محمدی و ولایت تقرب جوییم، مطلوب روح مطلوب روح در طلب عالم و آدم دیگر او خواهد بود. اما اگر این فاصله به معنی دوری از نور محمدی باشد، همان تسلیم ظلمات آخرالزمان‌شدن است و وحدت پیدا کردن با ساحت دانی و تنزلی وجود فردید خواهد بود. همان ساحتی که بیشتر با فلاسفه غرب و شهود نیست‌انگاران آن وحدت پیدا می‌کند و در مقام صرف شعر و شاعری نسبت به ساحات ناسوتی اندیش غرب قرار می‌گیرد و فردید چنین نبود.

تفکر انسی و خودآگاهی تاریخی به مثابه طریقت دوم تفصیل بعد از اجمال، هرگاه به روح ایمانی تقرب جویید، عالم متفکر به ساحت قدس تعلق خواهد داشت، دیگر به صرف مفاهیم تفصیلی و شهود اجمالی دل‌آگاهانه محدود نمی‌شود، بلکه تفکر دینی با تفکر خودآگاهانه ایمانی هماهنگی هست و همین راه تألیفی، باید راه و طریقت تفصیلی بعد از اجمال امام می‌شد، اما نشد و آن تفکر نو اسکولاستیکی و روح مدرنیتہ مستتر در آن همراه با روشنفکری مدرن نوع جلال آل احمد (نحله اصالت عقل انتقادی سروش تا نحله کارگزاران و مذهبی‌های چپ) اساس تفصیل بعد از اجمال امام خمینی شد.

502- شاید اگر زبان استاد همان قدر که مظهر جلال و قهر الهی بود، مظهر لطف می‌شد، عالم موجود قدری بیش‌تر بر هم زده می‌شد و به عصر انتظار حقیقی نزدیک‌تر می‌شدیم.

امام اساساً خصلت‌شان پرهیز از تفصیل بعد از اجمال بود و همواره در افق اجمال سکنی می‌گزید. تفکر امام بیش‌تر مانند کورمه‌راه‌هایی در جنگل مدرنیتہ بود که انسان را از این جنگل هیولایی خوفناک با دام و ددهای مهیب رهایی می‌بخشید و به فضای باز و روشن می‌رساند، از جدیدبودن این تمدن و سیاست شیطانی آن با طریق سنتی و دینی سخن می‌گفت و مهم‌تر از همه رجوع به حقیقت دیانت داشت و در عالم تصرف می‌کرد. ولی استاد فردید به جهت مظهریت اسم جدید و خروج از آن در باره این جنگل جهانی و تقدیر مدرنیتہ به سخن می‌آید، از اخلاق و سیاست و فلسفه تا هنر و علم و تکنولوژی و تاریخ نهضت روشنفکری و ... سخن می‌گفت... می‌گویند شهید مطهری در باره استاد فرموده:

ایشان کفرشناسی‌شان بیش از اسلام‌شناسی است و استاد گِلّه داشت که چرا مطهری، دکارت و هگل نیست‌انگار را الهی می‌خواند؟ یا بشر امروز را متری‌تر از پیشینیان بخواند.

زیستن در جهان کنونی به نحو دینی، در جهانی که اسم قهر و تقدیر غربی آن را اداره می‌کند، مشکل است مگر و تنها طریق سلوک برای گذشت از این تقدیر، ستیز با مظاهر این اسم و تمکین نکردن در برابر سیاست جهانی است. ما امروزه بیشتر ستیز سیاسی استقلال‌طلبانه با غرب داریم ولی تمنّیات ما قبول تکنیک و توسعه صنعتی و علمی با نحوی انفعال و نه تصرف، است، نه برای ایجاد عالم دینی و معنوی - دفاع مقدس تکنولوژی را به صورت ابزار در آورد-

505- امام به قوم آموخت که با رجوع به دین همه عالم موجود پس خواهد نشست و انقلابی در جهت رجوع به باطن در کنار حفظ ظاهر محقق خواهد شد. استاد از طریقت خود به «حکمت انس و علم الاسماء تاریخی» تعبیر کرد، نظراً از عالم جدید گذشت.

علم الاسماء تاریخی:

گفتار اول: غفلت از تذکر به اسماء و تجلی اسماء الله در تاریخ و غلبه اسماء بر فکر و دل انسان، طاغوت‌زدگی است. در هر دوره‌ای از تاریخ که انقلاب می‌شود، در واقع اسمی می‌آید و اسمی می‌رود. معنی انقلاب ظهور و غیاب اسماء است. انسان در هر دوره‌ای از تاریخ مظهر اسمی است. (اسم، ظهور هویت غیب است). علیم، اسم ظهور هویت غیب است. علم، صفت است و علیم، اسم. خدا قهار است و قهر، صفت هویت غیب است.

انسان، مظهر است و ذات غیبی حق در صفات و اسماء ظهور پیدا کرده است، خدا علیم است انسان هم علیم. خدا مگار است انسان هم مگار، در این جا اسم، ظاهر است و انسان مسمی و مظهر.

در هر دوری از ادوار تاریخی حقیقت را ظهوری است، کلمه تاریخ یعنی «وقت».

هیچ موجودی تاریخ ندارد جز انسان. تاریخ به عبارتی تاریخ اسم است و به عبارتی در تاریخ. انسان، مظهر اسم است. انسان وقت دارد، تاریخ دارد و دور دارد. اما در هر دوری این هویت غیب را ظهوری است و در هر دوری هم انسان مظهر یک اسم است.

من اسمی را که افلاطون و ارسطو مظهر آن‌اند تمام‌شده می‌دانم... و در پایان اسمی هستیم که در تاریخ امروز بشر به نهایت رسیده است. از این‌جا در عین

حال که تاریخ اسم تمام شده است در بحران افتاده... تاریخ بشر تمام است، اولاً: آن اسم به نهایتش رسیده، چون به آخر رسیده. توش تمام شده. اما بعضی تصور می کنند این اسم إلا غیر النهایه متجلی است و از آن اسم سابق دفاع می کنند. این اسم اکنون پر شده و در عین حال به بحران افتاده. مسئله جامعه مصرف همین تمامیت اسم است که انسان مظهر آن است و این مظهریت یعنی طاغوت زدگی، یعنی فلسفه زدگی. متافیزیک امروز تمام شده.

آن اسمائی که مستورند اسم شان را می گذارم ماده. و آن اسمی که غالب بر همه است می گویم صورت. اولین ظهوری که از هویت غیب برای بشر پیدا می شود و اولین اسمی که بشر مظهرش می شود، تاریخ پریروز بشر است. آدم است. آدم مظهر اسماء می شود گناه می کند و چون گناه می کند مظهر اسماء قرار می گیرد. تکلیف برایش پیدا می شود، آزاد می شود از اسمی که جلوتر برای او متجلی بود، آزاد می شود از اسم سابق و به مظهریت اسم لاحق می آید. در این عالم، معروف و منکر پیدا می شود، او می تواند کار نیک یا بد انجام دهد. استغفار می کند و از باطل به حق می رود و از ظلمت به نور و از کفر به ایمان و دائم این مظهریت بین کفر و ایمان است. (مسئله جبر و اختیار برایش مطرح است).

حالا این آدم با هر اسمی که مظهرش بود، امام بود، ولی بود، سلطنت پیدا کرد، اسماء مقدر هریک کارشان را می کنند و بعد از مدتی که می گذرد و تاریخ می خواهد عوض شود، این اسم نهان می شود و یک اسم دیگر می آید، این اسم که قبلاً صورت بوده، ماده صورت جدید می شود... این صورت، ظاهر همان دیدار است به این معنی اسم دیدار می شود. بعد از مدتی این اسم و دیدار هم نهان می شود، و با اسم جدید، صورت و ماده قدیم هر دو ماده اسم جدید می شود. حالا صورت و اسم جدید دو ماده دارد و یک صورت.

هر نبی که می آید دیگری می رود، این صورتش غلبه می کند و بقیه ماده اش می شود، صورت پیامبر اسلام آن تاریخ گذشته صورت زرتشت را با سلاطین جبار پایان این عصر و هم چنین عیسی و موسی و همه پیامبران دیگر را ماده خود می کند و حقیقت محمدی و اسم محمدی یک خاتم پیامبران است با این اسم تاریخ تمام می شود.

گفتار دوم: حقیقت تاریخ، مواقف و مواقیت تاریخی

ایتمولوژی تاریخ: تاریخ یا تاریخی یعنی «تعیین وقت».

وقت و بخت هم ریشه اند و هم معنی، بدبخت، یعنی بد وقت، تاریخ یعنی وقت یابی یا هوریابی است. یاد وقت همان علم تاریخی است، تا ذکرشناسی یا یادشناسی «اهل ذکر».

حال یاد حضوری داریم و یاد حصولی. تاریخ به معنی حضوری وقت و به معنی قدوسی و ماجرای وقت در مقابل هیستوری است که به معنی حصولی است، پس یاد اوقات یکی حصولی و یکی حضوری است، که یاد حصولی به حافظه نزدیک می‌شود و یاد حضوری با ذکر و فکر قرین است. وقتی می‌گوییم فلان کس فاقد فکر و ذکر است یعنی تفکرش حصولی است.

در تفکر حضوری زبان سه بعدی متداول دیروز و امروز و فردا می‌رود و در تفکر حضوری وحدت پیدا می‌کند، و تاریخ، تاریخ حضوری می‌شود.

معنی و مفهوم: معنی متعلق به علم حضوری و مفهوم متعلق به علم حصولی است و با واسطه است، مفهوم، انتزاعی است و معنی انضمامی. (ما معنی را وقتی خواستیم تبیین کنیم می‌رویم به مفهوم).

موقف و میقات تاریخی: موقف تاریخی یعنی عصر تاریخی، عهد تاریخی. هایدگر خدای حقیقی را که خودش را برای ما بازداشت کرده (متوقف) خدای پریروز و پس فردا می‌داند. می‌گوید خدا خودش را کنار کشیده و در حال اعتزال است یعنی مستور است و نهان. آن حقیقت وجود پنهان است، وقتی آن اسم توقف پیدا کرد، اسم دیگر ظاهر می‌شود. این اسم مظهر اسماء انسان است، این اسمی که ظاهر است عبارت است از میقات ما. اما این میقات و حواله تاریخی مستلزم نهان بودن اسم حقیقی خدای پس فردا و پریروز است. بشر در موقعی است از تاریخ که در آن خدا غائب است، خدای حقیقی و انسان ظاهر است و خدا است و طاغوت یونانی مظهر انسان است (اومانیسیم).

اجمالاً همیشه خدا با انسان است و آن‌گاه که می‌رود خودش جای خدا را می‌گیرد. انسان معاصر پشت به خدا و روی به خلق دارد (نیهیلیسم). نیهیلیسم با یونان آغاز شد با سقراط و افلاطون. ولی خودبنیاد نیست و خدا یعنی طاغوت یونانی بنیاد هر چیز است. یونان خدای اصیل پس فردا و پریروز را قبول ندارد.

یک زمان حصولی و یک زمان حضوری است (وقت عرفا) بشر امروز یک احساسی می‌کند و آن وقت‌خواهی در این بی‌وقتی جدید است. در مملکت ما کسانی دفاع از موقف تاریخ جدید می‌کنند، یعنی دوباره دفاع می‌شود که خدای حقیقی غائب باشد و از میقاتش که مستلزم غیاب خدا است، یک انسان نیست‌انگار خودبنیاد حاصل شود.

راست کسی است که از گذشته دفاع می‌کند مثل پوپر که از وضع موجود دفاع می‌کند.

سروش از پوپر و ملاصدرا و فلسفه‌های ضد انقلابی در جهت حفظ تفکر در جهت باطل دفاع می‌کند. اساساً باید چپ را قبول کنیم ولی زهر نیست انگاری و

خودبنیادی و طاغوت زدگی آن را برداریم و من این را با دید آماده‌گر برای ظهور امام زمان می‌بینم و تا آن‌جا که خدا و فکر من کمک رساند در جهت انقلاب عمل می‌کنم.

ملاصدرا غرب زده ملایم است و حفظ وضع موجود می‌کند. چپ و راست هر دو خلقی‌اند و نه حقی، اما چپ نزدیک‌تر است. آن خدایی که انسان را ببرد به سوی امپریالیسم، خدا نیست. امام زمان به خدای پس فردا تعهد دارد.

مواقف تاریخی همان عهد تاریخی است

هایدگر می‌گوید: «اپوخته» به معنی «توقیف وجود» است یعنی در هر دوره‌ای از تاریخ اسمی از اسماء حق که جلوه‌ای از وجود است، غیاب پیدا می‌کند. به عبارتی اسمی بازداشت و خفی پیدا می‌کند، یعنی اسمی که خدای پس فردا است غایب است و میقات که حواله ما است، یعنی اسمی که در آن حضور پیدا می‌کنیم و وقتی که داریم حاضر است. پس موقف ما عبارت است از غیاب خدای پس فردا.

دو میقات داریم، میقات ولایی و میقات ولایت. در ولایت ارشاد و هدایت است و در ولایت رویش به حق است تا این‌که قرب پیدا کند، تا در بازگشت بتواند مردم را به صراط دنیا و آخرت‌شان دعوت کند.

40- وقتی دوره جدید شروع می‌شود حضور هم هست و حضورش هنر جدید است. سیاست نیز از ضروریات است وقتی تعهد پیدا می‌کند ولی تعهدش خودبنیادانه است. شاعر جدید با شعرش میقات حضوری پیدا می‌کند که شامل لطف الهی نیست، خودبنیادانه است.

44- آن کل اطلاقی که باید مظهر پس فردا باشد همان کل است که مظهرش امام زمان است یعنی بقیه الله نسبت انسان با زمان عبارت است از نسبت متغیر به ثابت در من.

انسان نمی‌تواند بدون ترس‌آگاهی از زمان فانی برود به زمان باقی، و به عبارتی به دهر و زمان باقی که من به بقیه الله تعبیر کردم. ساحت دهر به روی ما فرو بسته و راز است. با فلسفه نمی‌توان در باره‌اش سخن گفت. ساحت زمان باقی بر ما فرو بسته است.

46- هایدگر برای رفتن به ساحت دهر چهار چیز را مطرح می‌کند: یکی خاک، یکی آسمان، یکی ایزدیان یا فرشتگان، و یکی میرندگان یعنی انسان‌ها. چون مردم ریشه‌اش به مرگ باز می‌گردد اسم انسان اول را گذاشتند کیومرث

یعنی زنده میرا. ساحت فرشتگان زمان باقی است. انسان امروز نمی‌تواند این آینده‌گردانی را داشته باشد، و لذا آسمان و فلک برای ما فرو بسته و وجود ندارد و انسان نمی‌میرد، انسان دیگر ریشه‌کن شده و به عبارتی بی‌وطن است. زاد و بوم او از بین رفته است (بوم یعنی خانه‌گزیدن). بشر امروز که میهن‌پرست است بی‌وطن است. امروز اصلاً هرچه هست تمدن است و از فرهنگ خبری نیست. شهری‌گری بشر را بی‌فرهنگ کرده. این تمدن بشر را از خاک کنده و بی‌خانمان کرده، آسمان نیز ندارد، آسمان که ندارد ساحت تقدسش فرو بسته. بنابراین وطن اصلی انسان ساحت و زمان باقی است. انسان موجودی برزخی و بینا بینی بین زمان باقی فرشتگان و زمان فانی حیوانات است، هرگاه به زمان باقی می‌رود، زمان فانی را فراموش میکند و برعکس. این ذات برزخی را هایدگر «دازاین» می‌گوید.

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این بالا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باشد و نه آنجا
و از خود بیگانگی انسان همان زهد است که بیگانه از ذات خود شود. زهد جدید تشبه به حیوان و جهان فانی است در عین حال که انسان عالم دارد. دو عالمی است، یکی عالم زمان باقی و یکی عالم زمان فانی.
هر از خودبیگانگی فرار است از عالم انسانی، عالمی که بازگشت‌اش به خداست. وگرنه غربت است. حافظ متوجه است. می‌گوید:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
جهان احساسی و احساس جهانی

49- تأسیس تاریخ به معنی انقلاب است که در آن صورتی می‌رود و صورتی می‌آید و انسان مظهر اسمی دیگر می‌شود که به معنی نسخ تاریخ گذشته است و یک تاریخ دیگر و وقت دیگر پیدا می‌شود. یک نسبت جدیدی با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم از نو پیدا می‌شود یک احساس جدید.

ابتدا یک دوره تاریخ نسخ می‌شود و دوره جدید مثلاً مشروطه می‌آید حالا روزنامه‌نگاران همدیگر را فسخ می‌کنند (خراب می‌کنند). کم و بیش کردن را فسخ می‌گویند و سپس به جایی می‌رسند که تاریخ مسخ می‌شود و دیگر تاریخ رشد نمی‌کند فساد روی کار می‌آید. در این دوره دیگر تاریخ تمام می‌شود و صورت جدیدی انتظار جهان را می‌کشد و تاریخ آماده است صورت جدیدی در آن ظاهر شود. ما الآن در دیروز و امروز و فردای ممسوخیت قرار داریم و نه در «پس فردا». این وقت ممسوخ که ما داریم همان صورت نوعی است که

غرب مظهرش بوده، اگر به افق پس فردا نظر کنید مسیر سریع‌تر خواهد شد. غرب‌زده مضاعف نباشیم تا با این خودآگاهی مسیر را سریع‌تر طی کنیم و خود را از نور آخرالزمانی محروم نکنیم و گرفتار ظلمات آخرالزمان شویم.

ولایت و ولایت در تاریخ

51- ولایت محبت است و ولایت حکومت. در صورتی حکومت صحیح خواهد بود که ولایت باطن ولایت باشد و در این دو متحد می‌شود... (ص 53) تمام ادیان به تاریخ دوره‌ای قائل‌اند. ولی غرب‌زدگی در ولایت مطلق ترقی، دوره را از یادمان برده است. این تفکر ترقی، دوره را از یادمان برده؛ بشر در گرگ صفتی ترقی پیدا کرده. دفاع از صورت نوعی ممسوخ در روزگار قلمزنی روزنامه‌ای ترقی پیدا کرده. عصر ما عصر دفاع از لیبرالیسم و لیبرالیستی کردن قرآن است... مسجد اگر مبارزه در آن نباشد سجده‌گاه نفس اماره است.

امروز تمام دموکراسی ممسوخ است... ژان ژاک روسو اصالت به وجدانی می‌دهد که در آن خدا نیست چون ساحت اقدس برای او فرو بسته است. این آزادی از حق است. اصلاً این عاطفه‌ای که روسو می‌گوید ولایت نیست، روسو ولایت‌های دیگران را مسخ می‌کند.

بشر جدید یک تمّای تغییر دارد، یک احساس جدیدی می‌خواهد پیدا کند، انسانی که احساس جدیدی پیدا کرده خودش راهش را پیدا می‌کند. امروز دیگر انسان نمی‌تواند طرفدار امپریالیسم باشد. امپریالیسم امروز انسان را به عنوان ماده خام مصرف می‌کند. اصلاً همه همدیگر را مصرف می‌کنند. زیرا ولایت رفته و در تاریخ امروز اصرار در دشمنی با ولایت شروع شده، باطن نمی‌خواهد، انقلاب اسلامی یکی از ولایت‌طلبی‌ها است.

گفتار سوم: نظری در باب تاریخ

به نام خدایی که انسان پس فردا مظهرش خواهد بود، آن خدای لطف، خدایی که مهدی موعود مظهرش هست میسانسیم یعنی اعتقاد به مهدویت، اصلاً مبنای ادیان است.

انتظار بازگشت خدای لطف در تاریخ و از آن‌جا انسان مظهر اسم دیگری قرار گیرد.

هرمنوتیک یعنی تفسیر کتاب مقدس و من «زندآگاهی» می‌گویم. روش هرمنوتیک تکرار مکررات نیست و معلومات را زیاد می‌کند و بی‌خود نیست. تاریخ یک وحدتی در هر دوره‌ای دارد که مظهر اسمی است، بشر امروز یک دفعه به انفعال و یک دفعه به منطق و دفعه دیگر به قدرت می‌رود و همه برمی‌گردد به نفس اماره.

بشر امروز در دو منجلاب افتاده. یکی بازرگانی غربی و دیگری مهندسی غربی. این مهدی نهضت آزادی چه گناهی کرده که افتاده میان جرز دیوار انسانی که ممسوخ است... این ملیت بازی در آخرالزمان چیست؟ این‌ها فکر می‌کنند عنقا را شکار کرده‌اند. یعنی خداوند را، آن متعالی را که غایب است. اما این‌ها دفاع از غضب الهی می‌کنند.

شب و روز نشانه زمان فانی است. زمان باقی و بقیت الله و ساحت اقدس که فرو بسته و امام زمان که در ساحت قدس مستور است. باید زمان باقی را طلب کرد. مستکبران حافظ وضع موجودند. زمان فانی با نفس اماره انسان همراه است.

گفتار چهارم: انقلاب و ثوره

ثوره با شورش فارسی هم‌ریشه و هم معنی است.

از نظر افلاطون رویگردانی انسان از عالم شهادت به عالم غیب، انقلاب است. یا مواجهه بی‌واسطه با مُثُل خویش، با ربّ النوع خودش با دیدار و ایده خودش، و عین ثابتش که بعد می‌خواهم بگویم که این اسم است که ما مظهرش هستیم. اگر نه کلی فی‌الکثره و نه مع‌الکثره و نه قبل از کثره را قبول نداشته باشیم می‌شویم نومی‌نالیست که جهت جامع اشیاء را در لفظ قائلیم. سارتر می‌گوید من جامع کثراتم.

انقلاب در جامعه‌ای فقط هست که حقیقتاً اسمش که مظهرش است انقلاب پیدا کند. انسان مظهر اسم دیگر قرار بگیرد. اصلاً ربّ النوعش عوض شود. در چهارصد سال، پانصد سال گذشته در غرب به بعد هرچه هست شورش هست و نه انقلاب، و از آن حالت که در رنسانس گرفتند بیرون نرفتند، دیگر انقلاب در جوهر نیست، تکاملی نیست. در انقلاب مشروطه این صورت، صورت دیگر غرب است در این انقلاب حرکات در عَرَض است و نه در جوهر. ولی انقلاب اسلامی از آن جهت که امام خمینی هست و مردمان مؤمن، انقلاب است. در عالم دین یک انقلاب است که می‌تواند انقلاب حقیقی باشد، که آن ظهور امام عصر است و لذا از این نظر یک انقلاب حقیقی فراوی تمام بشر است و انقلاب اسلامی مدرسان آن است.

گفتار پنجم: دیدار و ایده، ایده‌آلیسم و رئالیسم

ز دیدارت نبوشیدست دیدار ببین دیدار اگر دیدار داری
اگر انسان فقط با حس می‌دید و از حس کنده نمی‌شد و به ورای حس نمی‌رفت، زبان پیدا نمی‌شد، چون الفاظ موضوع به اِزاء کلی است، یعنی زبان متعلقش کلی است. یعنی این از امری حکایت می‌کند که شامل و جامع است.

83- لذا وقتی می‌گوییم «دیدن» یک بار نظر به خود فعل دیدن است و دیگری اشاره به دیدن معنی است، حواس ما همراه با حافظه است.

مراد افلاطون از «ایده» صورت باطن است و انسان باید بصیرت پیدا کند تا ذوات و دیدارهای اشیاء را ببیند.

«عقل عوام در چشم‌شان است» یعنی اهل بصراند.

هرکه از دیدار برخوردار شد این جهان در چشم او مردار شد
دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی
گزیدن

93- دیدار یار یعنی چشم بصیرت. کل، یعنی طباع عام، طباع اصلی یعنی دیدار، دیدار به معنی ارسطویی، یعنی عقل کل، که به معنی «دیدار افلاطونی» نسبتی دارد با ما. ما یک دیداری داریم، دیدار ما ذات ما است. کثرت بینی همان واقع‌بینی است.

ارسطو می‌گوید کلی فی الکثره، و افلاطون کلی مع الکثره می‌گوید، اولی ضمن اشیاء می‌داند و دومی متعال از اشیاء. همه شما یک دیدار دارید، این ماهیت طبیعت ما است، یعنی آن صورت نوعی که بر ماده زده شده، یعنی عین ما، یعنی صورت ما. این صورت ما یکی است و آن دیدار است، ذات ما است. من چیزی نیستم جز نسبتی با دیدار خود، «من» وجود ندارم «دیدار» من وجود دارد.

در ارسطو و افلاطون حرکت مخصوص عالم پایین است که فعلیت نیستند دارای کمال منتظرند، ولی در هگل همه چیز حرکت می‌کند، چون در عالم جدید عالم غیب و آخرت از بین می‌رود. اعم از این‌که خدا را قبول بکند یا نکند (هگل خدایش طاغوت است مثل خدای بازرگان و مارکس خدا را رد می‌کند و خودش جای آن می‌نشیند و این هم طاغوت است).

افلاطون به قرآن نزدیک‌تر است؛ چون دنیا سایه است برای او؛ قرآن از افلاطون گذشته است.

در افلاطون فعل به دیدار نسبت داده می‌شود و در ارسطو به خود ما. رئالیسم ارسطویی به نظر افلاطون و هم است. وقتی آمدیم و انتزاع کلی از کثرت کردیم، می‌شود «کلی بعد الکثره» بعد روی از کلی بعد الکثره برگرداندم به کلی مع الکثره. بحثی که امروز در منطق هست کلی بعد الکثره است. اشاعره و هیوم کلی قبل از کثرت را منکرند و لذا وجود مشترک لفظی است برای این‌ها و می‌شوند نومینالیست.

زبان با کلیات ارتباط دارد، اگر زبان نداشتیم مثل حیوانات بی ادراک کلی بودیم. موضوع به إزای معانی کلی به معنی دیدار است. اگر ما ارتباطی با دیدار به معنی افلاطونی و ارسطویی و فعلی لفظ نداشتیم، زبان هم نداشتیم. فلسفه بحث در اعیان اشیاء است و در ماهیات و دیدارهای اشیاء. اگر شما پرسش فلسفی کردید باید بپرسید اعیان اشیاء چیست؟ توجه کنید من هم ماهیات را برده‌ام به اسماء و اسماء را تاریخی کرده‌ام و در فوق «وجه» را قرار داده‌ام. ولی امروز وجه را به تناسب روز تعبیر کرده‌اند و به آن «جهت» گفته‌اند. این‌ها غالباً قرآن را به دوره جدید می‌آورند و وجه را به جهت و جهت را به علت تعبیر می‌کنند. یعنی عالم را به علت و معلول تغییر دهند «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» این عالم معلول است و عقل انسان به دنبال علت می‌رود. در احادیث علت نیست، فاعل هست. حتی ارسطو ماده آتش را علت سوزاندن نمی‌داند، صورت آتش است که می‌سوزاند، صورت آتش هم مجرد از هیولا است، ولی ما به هیولی اصالت می‌دهیم که عدمی است، خدای ما خدای نیست هست‌نما.

اگر خدا بخواهد انسان از شر کثرت و این عالم تکاثر با غفلت از دیدار و با غفلت از وجه الهی به حیات اصیل خویش و به توحید حقیقی که مصداق «لا یبقی الا وجه» است باز می‌گردد.

خدای دیروز و امروز و فردا است که دوباره آمده، این خدای ضد انقلاب است، خدای عادات صدساله مشروطه است و این خدا در و دیوار مملکت ما را گرفته، این خدا خود انسان است. نیاز به خودآگاهی است که خدای انقلاب بیاید در پایان تاریخ زبان تفکر نمی‌تواند در همه باشد. زبان، آماده‌گر زبان روزنامه‌ای نیست.

در دوره جدید «دیدار» به معنی اصیل لفظ یعنی «اعیان و صورت اشیاء» وارونه می‌شود.

«صورت» که در عربی می‌گویند با ایده و دیدار ارتباط دارد حالا اگر صورت اشیاء متعالی است و اشیاء بی صورت، در عَرَض‌اند و جوهر را برای صورت آن‌ها استعمال می‌کنند، یعنی در ذات و ماهیات آن‌ها.

صورت انسان یعنی ماهیات انسان. حالا این صورتی که ما داریم، ماهیت ما است، صورت ما نطق ما است و شکل ما عَرَض است.

ذکر و فکر شرط طریق است و این هم از آن پس فردا است. خاص و عام با هم فرق دارند. این‌که بخواهیم امامت را در هر صورت تعمیم بدهیم عین بلاهت است و این عین غربزدگی است. چون یکی از اصول غربی پایان تاریخ است که خواص را از بین می‌برد. وقتی خواص را از بین می‌برد

اتفاقاً همان عوام رهبر می‌شوند و لذا هرچه فاسدتر است رهبر می‌شود، مثل کارتر و در این انتخاب افسد جایی برای تفکر و تذکر باقی نمی‌ماند.

دیدار برای ابن عربی و شبستری عبارت است از صورت منعکس در آینه، جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی این عالم هستی، انسان می‌شود و انسان هم می‌شود عالم هستی. دو جهان داریم کبیر و صغیر. عدم آینه هستی است.

عدم آینه هستی است مطلق در او پیداست عکس تابش حق می‌گوید: «دیدار» وجود ندارد، متعالی از «وجود» است. این عالم عبارت از صورت و دیدار است اما این دیدار صورتی است که در آینه افتاده است، در آینه عدم، «الله» متعالی است. این صورت و آینه راز است. و صورت و حق. و نسبت این دو، نکته‌ای اساسی است و با این نظر وحدت وجود را فراموش می‌کنیم. وحدت و هستی یکی است. هستی متعالی است. در دوره جدید همه این‌ها وارونه می‌شود. این انسان است که اصالت دارد و همه آینه اوست، او هستی تنهاست. انسان تعالی و همی پیدا می‌کند و می‌شود خدا و خدا تنزل پیدا می‌کند و می‌شود انسان.

خداگونگی جدید معنی‌اش این است که خدا «انسان‌گونه» شود و نه انسان به خدا نزدیک شود. دیگر قصه این نیست که خدا انسان را به صورت خود آفرید، بلکه برعکس، انسان است که خدا را به گونه و دیدار و عین خودش آفرید.

اگر دوره جدید وجه الله «دیدار خدا» نیست، دیدار انسان است. جای الله را بشر می‌گیرد، و جای بشر را الله، ایدالیسم و رئالیسم هم در همین طور تحقق پیدا می‌کند. انسان خودش را در آینه جهان می‌بیند. خدا در دوره جدید نیست. انسان جای خدا را می‌گیرد و خدا خواسته که این انسان خدا باشد، این پندار پایان تاریخ است و اومانیسم چنین می‌کند در انقلاب پس فردا (مهدی). انسان با خدا به واقع نسبت پیدا می‌کند و در آن حال انسان توحیدی حقیقی تحقق می‌یابد و می‌فهمد چیزی جز وجه او باقی نیست و در جهان، بقایی نمی‌بیند جز وجه حق و دیدار الله و با آیه «بیقی» نسبت پیدا خواهد کرد.

امیدوارم آن‌هایی که ضد انقلاب‌اند تب‌شان زیاد شود تا بمیرند و بالکل همه انسان‌ها بمیرند و به حیات حقیقی انسان زنده شوند.

گفتار ششم: نور حق، نور طبیعی، عقل لاهوتی و عقل ناسوتی در عصر حاضر انقلاب حقیقی برای اشخاص بدون مرگ‌آگاهی و ترس‌آگاهی که عبارت است از دل‌آگاهی و سبب سوزی حاصل نمی‌شود و این انبیای بزرگانند که به مرتبه دل‌آگاهی اصیل سبب‌سوزانه رسیده‌اند.

انقلاب حقیقی یعنی سبب‌سوزی همه چیز.

ذات انسان متعالی از ذهن و عین است و ورای سوژه و ابژه است، در مرتبه اسنوخرد ذهن و عین مطرح می‌شود. اسنوخرد و عالم ناسوت است که تغییر دارد ولی اصل عالم بی‌تحول است. ماهیت انسانی در همه ما یکی است و این ماهیت ورای کون و فساد است. دنیای جدید همه چیز را حرکت می‌بیند. حضور کجاست، خدا کجاست، عدم ماست. خدا کند انسان از این ناآرامی بمیرد. اقبال تحت تأثیر برگسون می‌گوید:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موحیم که آسودگی ما عدم ما است
دموکراسی که مرحله‌ای است اسنوخرد و خرد طبیعی، فرد و جمع، در آن به جایی می‌رسد که هر انسان، هرکس و هر جا دعوی خدایی می‌کند. در این جا انسان‌ها به جایی می‌رسند که همگی دیکتاتور می‌شوند.

مهم دانستن حقیقت عقل مطبوع و مسموع است، به طوری که ندانسته به عقل مطبوع منفصل از عقل مسموع اصالت ندهیم و خدا نکند که کسی به عقل مطبوع غربی اصالت بدهد. امام خمینی که این‌طور نیست، مهم آن است که به اسنوخرد نه بگوید، نه هرکس مارکسیسم را ردّ کرد چنین است، بلکه آن انسانی که اصالت به اسنوخرد می‌دهند و در این راه، خدا باید کمک کند تا به فتوای باطن غرب‌زده دوباره گرفتار اسنوخرد نشود.

در متافیزیک تا آن جایی که یونانی است، الله، صمد نیست.

نکته آن است که نور حق هم دون حق هم هست. حق ورای نور حق است. بقیت الله یعنی زمان باقی. ذات الله متعالی از بقیت الله است، انسان مظهر این بقیت الله است. بقیت الله زاد و بود ندارد. وجود ما زاد و بود....؟

127- این خدایی که می‌شود با آن استثمار کرد و فسق کرد چه خدایی است؟

این آزادی، آزادی از آزادی است و گرفتار نفس اماره‌شدن. آزادی واقعی، آزادی از نفس اماره است. انسان جدید سوسیالیزه یا جامعه‌زده شده و اگزیستانس شخصیت انسانی انسان در جامعه صنعتی که دموکراسی بر آن حاکم شده، مورد خطر قرار دارد. انسان، انسانیت‌اش را از دست داده است.

شخصیت انسان یکی است و در زمان باقی ثابت است. این ماهیت انسان است که فراموش شده، ماهیتی که رجعت پیدا خواهد کرد، ظهور امام زمان سمبل این رجعت است. او مظهر شخصیت و حقیقت انسان است، پس فردا تجلی اسم اعظم است. آن اسمی که انسان حقیقی با ظهور آن محقق می‌شود، و از این جنگ‌های هفتاد و دو ملت رها می‌شویم و آن بازگشت به زمان باقی و بقیت الله است.

انسان دو عالم دارد. عالم پست و منحط دنیوی که در بحران است و یک عالم معنوی، عالم واقعی او اکنون عبارت است از این عالم ممسوخ در بحران.

گفتار هفتم: طاغوت، خداشناسی وقت فوق منطق

بسم الله الرحمن الرحيم، به نام خدای پربروز و پس فردا، چون خدای امروز طاغوت است. «دوا» خدای هندی‌ها است به زرتشت آمد. از خوبی به بدی معنی شد، چون انقلاب واژه‌ها را در معنی عوض می‌کند، و همان «دیو» است به روم دوا. «زئوس» شد یونانی‌ها «تئوس» گفتند، اسلام همان دوا را «طاغوت» گفت. بشر امروز زئوس‌زده است که طاغوت باشد. ابتدا دوا، دیو نبود انحطاط پیدا کرد، همان‌طور که خدای پربروز دیو نبود، ولی خدای دیروز و امروز و فردا، دیو است، طاغوت است، مجدداً «دوا» ظهور می‌کند نه به صورت دیو، با دیانت اسلام. پیامبر می‌خواهد خدای دیروزی را ببرد و یک خدای پربروزی و پس فردایی جایش بگذارد.

خدای اسلام روز به روز تا آخرالزمان به طرف فراموشی می‌رود و همواره از تعداد صالحین حقیقی کاسته می‌شود. بنابراین طاغوت بر الله پربروز غلبه می‌کند و آن را مستور می‌سازد، باید به نام الله اصرار در طاغوت نداشت، این روزنامه‌ها خدایی که می‌گویند طاغوت است، مثل این‌که در کتب یونانی، طاغوت را به الله ترجمه کردند.

134- چرا اروپایی‌ها اگر واقعاً حرف‌هایشان از مسلمان‌ها گرفته‌اند و از ابن‌سینا گرفته‌اند، چرا اروپائیان قرآن را از مسلمان‌ها نگرفته‌اند؟ آن دانشمند اروپایی که از اسلام دفاع می‌کند، تمدن خودش را میزان قرار می‌دهد یا اسلام را؟ گوستاولوبون بی‌خدا آمده است اسلام را ببرد.

136- هرچه دایره المعارف غربی در باب اسلام گفته با قیاس به نفس غربی و حواله تاریخ غربی است. تا قرون وسطی خدا طاغوت بود ولی هنوز متعالی است در دوره جدید یعنی دوره غرب‌زدگی مضاعف نفس انسان خدا شده. در این نفس فردی و جمعی آنچه اصالت پیدا می‌کند در واقع انسان است. حالا بگویید خدا هست یا نیست، به هر صورت نفس امّاره اصالت پیدا می‌کند. خودش را می‌پرستد.

ما کشته نسیم بسا وقت که برآید از ما به قیامت که چرا نفس نکشیم آزادی که از آن دفاع می‌شود، آزادی از خدای حقیقی پربروز و پس فردا است.

بشر می‌خواهد از نفس امّاره آزاد شود ولی طوری تفسیر می‌شود که همان آزادی نفس امّاره پیش می‌رود و معبود بشر همان نفس امّاره می‌شود.

شبهه‌ای نیست که جهان امروز در بحران است با این نسبتی که انسان در عابدیت و معبودیت دارد.

اگوست کنت: دین انسانیت را می‌آورد و «دیگر پرستی» را جای «خداپرستی» می‌گذارد، خدایی که باید پرستید همین جامعه است. مارکسیسم می‌گوید: من خداگرا نیستم، من انسان‌گرا هستم. ویلیام جیمز می‌گوید: خدا مصلحت بشر است و اگر نبود باید خلقتش کرد.

خداشناسی سلبی در دین هست و فلسفه مرتب اثبات خدا می‌کند. در حکمت قدیم داریم: «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» حالا فویرباخ می‌گوید: «خلق آدم الله علی صورته» یعنی آدم خدا را بر صورت خویش خلق کرد. یعنی بشر نیاز داشته به این خدا و ساخته، بشر امروز به این معنی ایدالیست است، یعنی به ایده خودش اصالت می‌دهد.

سبب سلطه غرب

از آنجایی که خدای پربروز و پس فردا مستور است، محبت و دوست داشتن نیست، و لذا هسته مرکزی جامعه بشری که خانواده است از پای بست ویران است.

خداشناسی من تنزیهی است و لذا به فلسفه و علم حصولی می‌گوییم نه. من خویشتن خویش را می‌برم به عدم و اعیان ثابت.

145- مطالبی که سید جمال و شریعتی گفته‌اند، مطالب اسلامی را صورت غربی داده‌اند.

خویشتن خویش، همان طاغوت است.

اومانیزم اصالت نسناس است و قِرَدَةُ خَاسِئِهِ.

ما در مرحله قَدَر مختاریم ولی در مرحله قضا، نه. من در مرحله قدر اختیار دارم، من رضا به قضای کفر نمی‌دهم. «رضا بالكفر کفر» کفر، قضای الهی است ولی مرضی الهی نیست، از آن جهت مقضی الهی است که به او متعلق است اما خدا راضی به مقضی‌اش نیست.

امروز به جبر تاریخی می‌رویم و گیر می‌کنیم.

اختیار شرط است. ولی کیست که ما را می‌پروراند. در آخر آن قضای الهی است، ولی قضای الهی با اختیار همراه است. اختیار و اراده به ما داده است، اراده سابقاً خواهش نفس نبود.

151- توحید حقیقی که مولانا می‌گوید: عبارت از اوقات و آناتی که برای انسان پیدا می‌شود و از اضداد کنده می‌شود. هر وقتی که انسان حقیقتاً دوست

داشته باشد که از دیالکتیک و تقابل، هر دو خارج شود، در آن مقام از منطق خبری نیست، این ورای عقل است.

بحث عقلی گر درّ و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود
به هر حال بحث جان چیز دیگری است. در آن منطق نیست، کاری به 2
ضربدر 2 مساوی 4 ندارید. وقت دیگر پیدا می‌کند. سیر به پس فردایی که
نزدیک‌تر از ما به ما است. وقت توحید حقیقی، ما را از عالم اضداد می‌کند. عالم
حافظ چنین است.

کی‌پرک‌گور وقتش مشوب است، هنوز خویشتن خویش در کی‌پرک‌گور است.
گفتار هشتم: حقیقت: انسان‌شناسی حکمی، انسان‌شناسی اَلْقَه
به نام خدای هرکس که شریعت و طریقت و حقیقت، هر سه را وارد شد.
حضرت علی «علیه‌السلام» در جواب کمیل فرمودند: «الحقیقه کشف سجات جلال
من غیر اشاره» جلال حق حجاب است و با تجلی و ظهور حقیقت، حجاب
انکشاف پیدا می‌کند. علی «علیه‌السلام» می‌فرمایند: «حقیقت محو موهوم و صَحو
معلوم» است.

حق یک جا به معنی «آنچه هست» و یک جا به معنی «تجلی» آنچه هست،
می‌باشد.

سخن هایدگر این است که چگونه در هر دوره‌ای از ادوار حق برای انسان
تجلی می‌کند، امروز تجلی مستلزم تجلی اسم جلال حق است نه جمال حق، اسم
سَخَط است و نه رضا.

انسان در جهان حاضر مظهر سخط حق است و مورد بی‌لطفی حق و تا
آخر الزمان تاریخی تمام نشده و این نسبت با حقیقت برای بشر برقرار است و آن
حقیقت که علی «علیه‌السلام» می‌فرمایند مربوط به «پس فردا» است.

همواره حق متجلی است ولی تجلی اعم، مربوط به آخر الزمان است که مقصد
اصلی همه بشر است.

از این‌جا است که هایدگر در این اواخر می‌گوید: «هنوز تنها خدایی است که
ما را می‌تواند از این بی‌حقیقتی امروز نجات و خلاصی و رهایی بخشد». مراد
هایدگر همان «تجلی اعظم» است.

چگونه در آخرین مرحله بی‌حقیقتی به معنی «کشف سجات جلال به غیر
اشاره محو موهوم و محو معلوم» به سر می‌بریم.

جهان امروز در عین حالی که جهان فرار شتابان از حقیقت است، آثاری از
حقیقت نیز در همه جا هست، بشر را می‌بینیم که امروز این بی‌حقیقتی و سجات
جلال را احساس کرده و به ستوه آمده است.

تا آنجایی که تاریخ ما تاریخ اکثر بشر امروز است، همه ما شیطان زده‌ایم. این یکی از مبانی فکر بنده است که «انسان مثلث الفئه» باشد.

جز قلب تیره چیزی حاصل نشد هنوز غافل در این خیال که اکسیر

می‌کنم

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و شرابی به خاک

آدم ریز

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است حیوانی که ننوشت می و انسان نشود

158- وصف یک کسی در چنین حالی با خودش که می‌بیند واقعیت زده است و رویش از حق به خلق است بعد می‌آید از این جستن آمدن، غافل از این جهان، از طرفی با قلب تیره، و از طرفی دیگر در این خیال است که با صنعت غول آسا معجزه کرده به ما می‌پردازد. بشر با صنعت، جهان را به صورت زرآدخانه در آورده، با این زرآدخانه که درست کرده با این غروری که پیدا کرده قلب تیره دارد.

حالا به خود می‌آید در این واقع‌بینی بدون حقیقت و طریقت، افتاده در جستجو می‌گردد و فلسفه‌های مختلف و بعد می‌بیند هنوز راضی نشد، این شعر را در وصف حال خود می‌گوید.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و شرابی به خاک

آدم ریز

او به فلسفه می‌رود و به زهد و به منطق هم می‌رود تا خود را از این خرابات و تشبیه به فرشته بکند و حتی ریاضت می‌کشد تا برگردد به بهشت. بهشت را پشت سر می‌بیند و باز هم راضی نمی‌شود.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و شرابی به خاک آدم

ریز

این را «من حیث المجموع» نامش را می‌گذارم. زهد قرون وسطی، حالا می‌بیند با تشبیهی که به فرشته می‌کند نمی‌شود، بعد سیرش را وارونه می‌کند، این را می‌شود دبه، و بعد شروع می‌کند به جستجوی در معارف غربی که باز می‌بیند نشد. هنوز قلب تیره باقی است. دو دفعه رو به خودش می‌گوید:

رندی آموز و کرم کس که نه چندان هنر است حیوانی که ننوشت می و

انسان نشود

در دوره جدید تشبیه به فرشته در کار نیست، تشبیه به حیوان است و حیوان اصالت دارد. حتی آن زیست‌شناسی که به خدا می‌رود. ندانسته به حیوان اصالت

می‌دهد. در این دوره بهشت را هم منکر می‌شود، مجرد نفس را هم منکر می‌شود و می‌گوید همه چیز برای همین حیات دنیوی انسان است.

حالا می‌آید به طریقت قدم می‌زند، در این‌جا غرو است، غرور صفت شیطان است، امروز دار، دار غرور است. در یک مرحله قرون وسطی غرور انسان را می‌گیرد که عبارت است از زهد قرون وسطی در دوره جدید که همه‌اش غرور است، باز از این می‌رود بالا، هنوز غرور را چسبیده که عبارت است از: جز قلب تیره چیزی حاصل نشد هنوز غافل از این خیال که اکسیر می‌کند

غافل از این خیال شروع می‌کند به ابر قدرت بازی، حالا فرض کنید از این واقع‌بینی و حتی از عالم شریعت خودبنیادانه جدید، قدم بگذارد به طریقت، حالا سیر معکوس می‌شود. ز خانقاه به میخانه می‌رود.

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آید دوره قرون وسطی و اسلام بعد از یونان، زهد است در حوالت تاریخی‌اش، اما زهدی وارونه، هر دو در خانقاه‌اند. این طریقت پس فردا است که از خانقاه به میخانه می‌خواهد برود، تا از مستی زهد و ریا به هوش آید، و از غربزدگی غیر مضاعف زهد قرون وسطی و نیست‌انگاری خودبنیادی غرب‌زده مضاعف دوره جدید رهایی پیدا کند. زهد و ریا با نیست‌انگاری یکی است، نیست‌انگاری اصل ذات خویش را «هست» می‌انگارد و خدای پرپرور و پس فردا را «نیست» می‌انگارد. پس نیست‌انگاری قرون وسطی خودبنیاد نیست، ولی دوره جدید هم نیست‌انگار است و هم خودبنیاد. پس دو نوع زهد هست.

161- بشر امروز در خانقاه است، در خانقاه بیگانگی از خدای پرپرور و پس فردا و آشنایی با نفس اماره خودش و بیگانه از نفس مطمئنه، آری! در خانقاه است و نه در میخانه و خرابات.

بازگشت به اصل ذات را موقعی من توجه کرده‌ام که مقاله‌ای از هایدگر که نامش «بازگشت به سرآغاز» است خوانده بودم. انسان وقتی به اصل انسانی‌اش بازگشت، یک قرب دیگر با خدا پیدا می‌کند که قرب لطفی انسان به حق است، نه قربی که قرین با بی‌لطفی باشد.

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما با رُخ ساقی و لب جام افتاد

رُخ ساقی اسماء لطف حق است و مظاهر مختلف این جهان، اشاره به «خلق الله آدم علی صورته».

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل فرجام
افتاد

حوالت من این بود، گناه. پس بازگشت به فرشتگی معنی ندارد.
فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و شرابی به خاکِ آدم
ریز

پس حالا که حوالت چنین بود،
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هرکه در دایره گردش ایام افتاد
ایام، ایام انسانی است (چون نه فرشته تاریخ دارد و نه حیوان). انسان است که
روز و روزگار دارد. فلسفه تاریخ همیشه در ایام البشر است – نه ایام الله – در
ایام النفس امّاره است، ایام الله از آنِ پربروز و پس فردا است.
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هرکه در دایره گردش ایام افتاد
صوفیان جمله حریفاند و نظرباز ولی زین میان حافظ دل سوخته بد نام
افتاد

صوفی اشاره به بیگناهی و صاف از گناه بودن آدمی، همه موجودات
حریفاند، موجودات مظاهر اسمی از اسمای الهی‌اند و نسبتی با آن‌ها دارند.
صوفیان جمله آینه‌گردان حق‌اند. حافظ دل سوخته همان آدم است که مظهر اسماء
شد. و حافظ با یک عمق زندآگاهانه به کلمات قرآن رفته. این عبارت است از
گونه‌ها و فُتَن‌های انسان که به صورت مثلی است. آن‌گونه اصلی که انسان دارد
را خراباتی‌گری می‌نامند.

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز خدا
می‌بینم

«مقام اصلی ما گوشه خرابات است» که همان مقام محمود باشد. فرشتگان
مقام‌شان مقام معلوم است.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداهش خیر دهد آن‌که این عمارت کرد
نه خانقاه و نه صومعه قرون وسطی و نه خانقاه، امروز مقام اصلی ما نیست.
بشر امروز مانده و رانده از مقام محمود خویش است که انسانیت انسان باشد. این
کاباره‌های امروز بشر، مسجد خودپرستی و سجده نفس امّاره است و از
مسکنت‌زدگی بیرون نمی‌شود.

خرابات را معمولاً حافظ به معنی خراب‌شدن انسان از مقام معلوم فرشتگی به
کار می‌برد و خرابگی از زهد و ریا.

من ملک بودم و فردوس برین جانم بود آدم آورد در این کنج خراب آبادم

دیری که حافظ می‌گوید، آبادی‌اش در خرابی است، از فرشتگی یا حیوانیت سابق و ورود به عالم انسانی.

من ملک بودم و در فردوس گناه کردم و آمدم در این دیری که آبادی‌اش در خرابی از همان فرشتگی است. آبادگی جهان در خراب‌شدن از تشبه به حیوان است.

165- در خرابات مغان، یعنی خرابات اهل عرفان، نور خدا می‌بیند، خرابات حافظ هم عشق است و هم گناه، ولی این گناه مثل آدم سیرش به طرف حقیقت است، به طرف تجلی اعظم.

صوفی را حافظ کسی را می‌گیرد که گناه نکرده و می‌خواهد از گناه انسان فرار کند و در بعضی موارد به خرابات می‌رود ولی تصوف حافظ رندانه است و نه زاهدانه.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان... بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ» در روزگار امروزی هم نفحاتی هست، اما روی برگردانیدن از این نفحات به طرف نفحات انس.

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم
حوالت تاریخی سینه امروز، بتکده اهواء نفس است، با یک دردمندی، با یک جهاد نفسی.

دوره جدید دوره جهاد با جهاد نفس است، جهاد با جهاد اکبر و اصغر. این غزا و مجاهده نیاز تمام بشر امروز است و این منطق و فلسفه است که نمی‌گذارد جوان ما در کلّ جهان توجه به جهاد با جهاد نفس بکند. این پسرک(سروش) شروع کرده که چه بلایی بر سر شما جوانان می‌آورد. تمام حرفش این است که بیا باید جهاد کنید با جهاد نفس، و تمام حرفش دفاع از نفس اماره است. چرا به خود نمی‌آیید؟ چرا من تنها هستم؟ بشر تنهاست، بنده صدایم را بلند می‌کنم به اولیای دین، حتی به امام خمینی و می‌گویم عده‌ای هستند که جهاد با جهاد نفس می‌کنند.

غافل در این خیال که اکسیر می‌کنم	جز قلب تیره حاصل نشد هنوز
ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
هر که در دایره گردش ایام افتاد	چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد	صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم	در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد

بشر به این مجاهده نیاز دارد، حالا انقلاب شده، ولی به نام انقلاب عده‌ای دارند با فکری بدتر از جهاد با جهاد نفس، با این فلسفه پوپر به سراغ ما می‌آیند.... من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می‌کند. فضلالی قدیم ما خوبند ولی یک جهت‌شان ضعیف است که من آن را می‌دانم، من پوپر را می‌شناسم و به ریش او می‌خندم. من تا دم مرگ در نمی‌روم چنانچه 20 سال دفاع از حکمت اُنسی کردم بدون اینکه بگویم اثری دارد یا نه.

169- انسانِ هندی سه قَته یا گونه است

یک گونه را گفته‌اند «تامایس» و دیگری «راجاس» و دیگری «سیاتو». تاماس همان تموس و دمس و طمس عربی است. و ساتو به عربی، صحو و صُحو شد و اصحی. قرآن به جای جاس، رجس، و تاماس هم آمده، انتماس مصدرش است علاوه بر تاماس، کلمه رجز آمده مانند رجس. ساترا از هستی آمده و به معنی «حق» است. در قرآن داریم: «قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ». وقتی انسان رجززده شده مورد غضب الهی است.

آن‌که امروز نبیند اثر صحبت دوست... غالب آن است که فرداش نباشد دیدار «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى» آدم رجززده و رجسزده در دنیا و آخرت نابینا است، پس فردا را نمی‌بیند.

فردا که بارگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد چون اهل حقیقت نبوده: «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداش خیر دهد آن‌که این عمارت کرد 174- انسان در این مرتبه با اصل ذاتش روبه‌رو است، آدم می‌شود و انس به حق پیدا می‌کند. در حکمت اُنسی و استیناسی که انسان طلب شناسایی حق می‌کند، دو دسته‌اند یکی صحو‌اند و دیگری سُکریه. صحویه عبادت و عمل را راه وصول به حق می‌دانند و سُکریه حساب‌گری نیست. ابیات حافظ سُکریه است.

176- آقا محیط زیست حقیقی انسان که دل اوست، آلوده است. این آلودگی به جایی رسیده که بشر نمی‌تواند حیاتش را ادامه دهد، نیازمند است تا قدم در راه طریقت تفکر آماده‌گر و طریقت تفکر پس فردای صحو بگذارد.

مسئله مرگ‌آگاهی مسئله صحو است. مرگ‌آگاهی است و ترس‌آگاهی و دل‌آگاهی. دل‌آگاهی یعنی صحو که دل‌آگاهی پس فردا است. تا مرگ‌آگاهی نباشد دل‌آگاهی هم نخواهد بود، تا وقتی که انسان ترس‌آگاه و دل‌آگاه نباشد، نمی‌میرد، بلکه سَقَط می‌شود نمی‌تواند بمیرد: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

اگر صحو بود دیگر هیچ چیز توالی فاسد ندارد.
 باید سختی بکشید با زبان خواندن و سختی و مرارت و تزکیه نفس و این بیت
 حافظ را سرمشق خود قرار دهید.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کنند خار مغیلان
 غم مخور

گفتار نهم: انسان و تعالی از تدانی

180- در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس... بازار خودفروشی در آن سوی دیگر است
 بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود... خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست
 انسان که شکسته دل شد و حتی از این تمنیات دنیا شکست خورد، آن وقت
 قلبش «عرش رحمان می‌شود». امام با شکسته دلی برای همه سخن گفت و حالا
 من امیدوارم که در آن حالت که به شکسته دلی امام گوش می‌دادیم به ما هم
 سرایت کرده باشد.

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
 پیر مغان اسم اعظم است، اسمی است که انسان مظهرش است و این وقت
 اصیل انسان را اهواء نفس تشویش می‌دهد.

188- اصلاً از وقتی مشروطیت شروع شد، ماسونیت سه چیز را در دست
 گرفت: فلسفه، تاریخ و ادبیات. عجیب این است که ما فلسفه نداریم، آنچه هست
 فلسفه‌بافی غربی است.

البته حوالت جهان‌طوری است که عرایض بنده در حاشیه است... از زمانی
 که غرب‌زدگی را گفته‌ام، همواره در حاشیه بوده‌ام و تا مرگ نیز در حاشیه
 حوالت تاریخ خواهم ماند... مطالب من «برای همه کس و برای هیچ کس» است.
 برای همه است تا آن‌جا که دل‌های پاک هست و برای هیچ‌کس چون همه اصرار
 بر غرب‌زدگی دارند.

تعریف تفکر حقیقی «خلاف‌آمد عادت» است. چنانچه حافظ می‌گوید:

سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم تا به فتویٰ خرد حرص به زندان کردم
 من به سرمنزل عتقا نه به خود بُردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان
 کردم

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان که من این خانه به سودای تو ویران
 کردم

امر خلاف‌آمدِ عادت، اول از هر چیز خدا است. و اگر به حقیقت؛ انسان بر خلاف‌آمدِ عادت پرسید خدا چیست، زمانِ باقی چیست، اجمالاً خدا می‌آید سراغ آدم.

191- «باز گشت جاویدان همان» که نیچه می‌گوید یعنی سیستم‌های فلسفی آمده‌اند تا جهان را تسخیر کنند. سیستم‌های فلسفی جهان خوارگی را به‌وجود آورده است. برای نجات، زمان باقی را به میان می‌آورد (هرچند زمان باقی نیچه همان زمان فانی است).

به تفسیر هایدگر «بازگشت جاویدان همان» چنان است که با آن زمان سه بُعدی خواهد بود (حال و آینده در آن یکی است). و این عبارت است از رجعت جاویدان همان که عبارت است از «زمان». آقا هرچه هست زیر سر زمان است، زمان فانی و به اصطلاح من «مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ».

زمان فانی نبوده، نیست و نخواهد بود، حسرت است، آرمان است، انسان همواره در آرمان و حسرت است، تلاش می‌کند ولی با انگیزش زمان فانی. از این‌جاست که اراده به سوی قدرت می‌رود، از این اراده به سوی قدرت می‌پرسد که موجود چیست؟ نیچه جواب می‌دهد که این موجود عبارت است از حیات، ماهیت حیات چیست؟ پاسخ می‌دهد اراده به سوی قدرت.

197- بسیار مشکل است که واقعاً شخصی در جهان پیدا شود که امامتش مثل امام خمینی امامت کفر نباشد. خدا کند بعد از رحلت امام خمینی خدا با ما باشد. خدا نکند جهت الهی دوباره تبدیل به جهت نفسانی شود.

تا وقتی که زمان فانی به زبان باقی انقلاب پیدا نکرده، مستضعف و مستکبر وجود دارد (چون اراده به سوی قدرت است) مستضعف می‌خواهد مستکبر شود پس وضع سابق ادامه می‌یابد. حال آن‌که انقلاب حقیقی عبارت است از تعالی از زمان فانی به «وجود» و از وجود به زمان باقی و از زمان باقی به خدا.

عمده آن است که طلب و تمنای بشر عوض شود، اندیشه‌های آماده‌گر گرچه به ظاهر کاری نمی‌کند ولی طلب و تمنای بشر را به سوی عالم دیگر تغییر می‌دهند تا رب العالمین با تجلی اسم دیگر، انقلابی را محقق نماید.

201- اصلاً نباید زبان را فراموش کرد، زبان که صورت است با معنی جدا نیست که نمی‌شود دین را با عنوان متافیزیک ادا کرد. غرب‌زدگی می‌آورد، زمان فانی می‌آید.

یکی از نمونه‌های غرب‌زدگی عرفان برگسون است، اصلاً عرفان در غرب نیست، برگسون اصلاً می‌گوید وجود، انتزاعی است و آنچه اصالت دارد موجود است و موجود هم حیات است و حیات هم زمان فانی متطور. تفکری که اصالت دارد تفکر «خلاف‌آمد عادت» است.

تفکر رفتن از باطل سوی حق به جز اندر بدیدن کل مطلق این تفکر از آن پریروز و پس فردا است بشر باید با تفکر حقیقی از این تفکر باطل حسابگرانه بگذرد. به گفته هایدگر: بشر بیشتر نیاز دارد به تفکر، ولی ما اصلاً فکر نمی‌کنیم، پس باید منتظر پس فردا بود، که انسان نیستی دیگر با خدا دارد. دیگر خدا به عنوان واجب‌الوجود مطرح نیست.

اگوست کنت تاریخ را به سه دوره تقسیم کرد 1- «تئولوژی» یعنی دوره ربّانی که من به آن دوره لقاء الله می‌گویم. مردان در آن دوره به علل اصلاً اصالت نمی‌دهند و برای هر حادثه‌ای رب‌النوعی قائلند. این‌ها را در خیالش فرض می‌کرده. 2- «دوره متافیزیک» که بشر به علل توجه می‌کند که در باطن اشیاء‌اند، مثلاً ماهیت نبات را به سه قوه غازی، نامیه و مولده نسبت می‌دهد.

پس در هر دو دوره دنبال علت‌اند یا علت تئولوژی یا علت متافیزیکی. 3- دوره جدید که علل تجربی مورد نظر است. «دوره تحصّلی» که این پایان تاریخ است و عین تدانی از تعالی و فرار از حق و حقیقت و تمامیت یافتن در غرب‌زدگی است.

گفتار دهم: زبان و تفکر

208- هایدگر مسئله زبان را در کار می‌آورد، هم زبان انسان و هم زبان وجود را. یعنی زبانی که وجود قرارگاهش است و خانه‌اش - زبان ماهیت هم قرارگاه خودش را دارد-.

انسان به صورت داور از حصول می‌رود به حضور اجمالاً و از حضور می‌رود به حصول تفصیلاً. از آگاهی می‌رود به خودآگاهی و از خودآگاهی می‌رود به دل‌آگاهی.

فکرکردن با زبان از آن پس فردا است. برای بشر پریروز زبان چیز دیگری است. هندی‌ها آنچه را که «علم اشتقاق» می‌گویم کلمه واحدی استعمال می‌کنند، هم به معنی اشتقاق است و هم به معنی خداشناسی. «دوا ویدا» یعنی اصل زبان و خداشناسی را با هم استعمال می‌کنند که به یونانی به آن «اتیمولوژی» گفته‌اند. مثلاً اسطوره و امانی اسطوره را بردم به «ایستوار» و «هیس‌توریا اویه» یونانی به معنی یاد، یادهای حصولی، و بعد امانی را آوردم به «أمنیه» که در قرآن

بعضاً به معنی «یاد‌های گذشته» است و لذا من اسطوره و امانی را در موضع ذم به کار برده‌ام، و تذکر اصیل که ذکر و فکر باشد غیر از اساطیر و امانی است. فکر غیر عقل است، فکر یک وقت به معنی حصولی است که «الفکر حرکه من المبادی و من المبادی الی المرادی» فکر، ترتیب امور معلومه «للنّادی الی مجهول» و یک وقت به معنی حضوری آن است که آن «تفکر رفتن از باطل سوی حق است...»

هایدگر وقتی می‌گوید: «علم فکر نمی‌کند» یعنی تفکر حضوری ندارد. کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حولی اما تفکر حضوری و رای این مسائل است، تفکر فلسفی امر ساده‌ای است، غرضی در آن نیست، مطلوبی در آن نیست، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. رازی را حل نمی‌کند و قریب به همین معنی که اهل تقوا دارند. حالا آقا می‌گوید در قرآن آمده است فکر کن، تفکر را به معنی حصولی لفظ تفسیر می‌کند، تفکر حصولی یعنی عقل معاش.

در عقل معاد، تفکر حضوری می‌شود، دیگر چرتکه نمی‌اندازد. روز در کسب هنر کوش که می‌خورند روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد خلط و اشتباه تفکر حضوری با حصولی، باده با محتسب شهر نوشیدن است. باده با نفس اماره نوشیدن است، باده با شیطان نوشیدن است. روز که انسان در کسب ادب می‌کوشد، عقل معاش را به کار می‌برد. تفکر امر ساده‌ای است، تقوا می‌خواهد، تفکر، ورع می‌خواهد، اما این بشر کنونی بی‌تقوا است و بی‌ورع.

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

215- شب است، راز و نیازی با خدا است، عقل معاشی دارد، انسان کار می‌کند، فکر حصولی‌اش را به کار می‌اندازد ولی اگر انسان با خویش و خدای خویش خلوت نداشته باشد و به معنای حضوری لفظ اهل تفکر نباشد، تفکر حصولی هم توالی فاسد پیدا خواهد کرد، مثل علم امروز، وقتی تفکر حضوری

نبود علم و صنعت کارش به وضع امروز میکشد، تفکر حضوری باید شرط علم و صنعت باشد تا علم‌ورزی و مال‌ورزی وبال بشر نشود.

216- من می‌گویم علمی که می‌شود تفکر حصولی آن صحیح باشد، علم طبیعت و ریاضی است. اما اگر امروز شما رفتید به علوم انسانی، و حتی فلسفه، این تفکر حصولی قلابی است، امروز علوم انسانی و فلسفه رابطه‌اش با تفکر حضوری قطع شده، تفکر حضوری که نباشد، علم و فلسفه به وراجی می‌افتد. البته هنر در مقام تفکر حضوری است ولی هنر جدید بازگشت‌اش به اهوای نفس است.

در این آشفتگی جهان امروز دیگر بشر نمی‌تواند با خودش خلوت کند، نمی‌تواند فکر کند، نمی‌تواند انسان‌وار فرائض و نوافل به‌جا آورد، و چه بسا که بشر امروز عین بی‌ورعی و عین بی‌تقوایی است و برای تظاهرات که خودش را جلو می‌اندازند شهوات نفس‌شان را می‌خواهند ارضاء کنند.

در فکر کردن، انسان محیط می‌خواهد. انسان موجودی است اجتماعی. انسان یک وحدت دارد و توجه دارد که دردها را «تفکر» درمان می‌کند. بشر مکلف است که به تفکر بپردازد و خود را در حدّ توانش نجات دهد.

219- بشر تکلیف دارد که به تفکر آماده‌گر و انتظار آماده‌گر بپردازد. تفکر آماده‌گر یکی از تفکرات حضوری است (فکر قرین) با تذکر یا همان فکر و ذکر، این ذکر و فکر سال‌ها وقت می‌خواهد.

انسان موجودی است که روز در کسب ادب می‌کوشد، عقل معاش را به کار می‌برد، در این عقل معاش، اختیار است. این فیزیکی که حفظ می‌کنید می‌شود ذکر و فکر اختیاری و مستلزم تفکر حصولی است. این در روز است که تأمین می‌شود. امروز بشر کارش به جایی رسید که از ذکر و فکر اختیاری لذت می‌برد، اما دیگر با فکر و ذکر اختیاری نمی‌تواند سعادت خودش را تأمین کند. علم حصولی برای تسکین معیشت است بر عکس عقل هدایت.

دیگر این عقل معاش به بن‌بست رسیده، دیگر همه می‌بینند عقل معاش‌شان حیران است که برای زندگی چه کنند. چگونه عقل معاش خود را به کار اندازند تا بعدش فردا بتوانند از عقل معاش‌شان نتیجه بگیرند، برای این‌که آن‌قدر تضاد و تعارض هست که کار را مشکل کرده، برای همین می‌خواهد از این عقل معاش راحت شود به مواد مخدر پناه می‌برد.

می‌گریزد در سر سرمست خود	جمله عالم ز اختیار و هست خود
نگ خمر و بنگ بر خود می‌نهند	تا دمی از هوشیاری وا رهند
فکر و ذکر اختیاری دوزخ است	جمله دانسته که این هستی فح است

می‌گریزند از خودی در بیخودی
 نفس را زان نیستی و می‌کشی
 نیستی باید که آن از حق بود
 هیچ کس را تا نگردد او فنا
 چیست معراج فلک این نیستی
 عاشقان را مذهب و دین، نیستی
 بشر امروز که صنعت نتوانسته دردهایش را درمان کند اگر به خلوت هم پناه
 ببرد به مواد مخدر پناه می‌برد. می‌گریزد از خودی در بیخودی.
 نیستی باید که آن از حق بود
 تا که بیند اندر آن حُسن احد
 انسان از آن بی‌خودی که دارد و با آن در روز کسب ادب می‌کند، می‌گریزد،
 زیرا می‌بیند با اختیار نمی‌تواند کاری بکند، حالا کار خودش را بدتر می‌کند،
 می‌خواهد خود را در فنا فراموش کند، می‌رود به مواد مخدر. فنا آن است که
 انسان را به «سُبُحات جلال» برساند.
 روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام
 اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام
 اندازد

این شب غیر شب ظلمانی است که باده با محتسب شهر می‌نوشد و به حشیش
 پناه می‌برد، این شب، «فنا» است، به باطن رفتن و نیست شدن، کلّ مطلق می‌آید
 و حق برایش جلوه می‌کند.

چيست معراج فلک این نیستی
 عاشقان را مذهب و دین نیستی
 در دوره جدید انسان که هنرمند می‌شود می‌رود به مستی، در این حال دو
 دستی هرچه بیشتر می‌چسبد به نفس اماره، این عبارت است از این‌که بشر به هر
 صورت امروزه در دوزخ است، عده‌ای به نام دین همان کارهایی انجام می‌دهند
 که بشر غربی به نام بی‌دینی انجام می‌دهد.
 دینداری غیر کیش‌داری و آن عبارت است از این‌که حقیقت و طریقت را از
 یاد ببریم.

224- از مسائلی که در باب تفکر آماده‌گر هایدگر در پایان کتاب «تفکر» به
 آن توجه می‌دهد این است که تفکر داعی به کیست؟ تفکر به چه دعوت می‌کند؟
 این تفکر را بین تفکر «وجود» و تفکر انسان می‌گیرد. بعد می‌گوید: تفکر، به
 دردی نمی‌خورد. تفکر، رازی را نمی‌گشاید، یعنی شما یک کارهایی انجام
 می‌دهید که اصلاً «چرا» در آن‌ها نیست، «بی‌غرض» است، می‌گوید: اصلاً

وقتی شما «چرا و علت» در کار می‌آورید، تفکر حصولی در کار می‌آید. («وقت» می‌رود).

تفکرِ اصیل همان عمل است. وقتی هنرمند یک عمل انجام می‌دهد بی‌غرض است، وقتی غرض رفت تفکری که عین عمل است می‌آید، همان که حافظ می‌گوید:

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را
بس

این عمل در دیر مغان عین تفکر است. آن عین عملی است که هیچ‌گونه جهتی ندارد، این عمل هنری است که در آن قول و فعل و فکر یکی است در حالی که در مرتبه فکر حصولی نظر و عمل جدا است. مولوی می‌گوید:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد
روزی که انسان دارد در کسب ادب می‌کوشد در تفکر حصولی است و از این جهت عالم، عالم بی‌هنری است. انسان باید برای تفکر اصیل هم وقت داشته باشد که همان خلوت است.

به قول سلوسیوس: اصلاً این موجودات عالم که حرکت می‌کنند ما نمی‌دانیم رازشان چیست. این فلسفه است که برای موجودات غایت تعیین می‌کند.

«از بهر این‌که» ندارد، در وقت است، نماز می‌خواهد دیگر همین، این می‌شود هنری که عین تفکر است. اگر در نماز چرا آوردید و غرض در آن نبود، این نماز عین تفکر است (چون خوشش می‌آید می‌خواند).

امروز که ما می‌خواهیم دین صادر کنیم باید توجه هرچه بیشتر به تقوا و ورع و تفکر داشته باشیم و حکمت انسی لازم است. اگر شما به ظاهر شریعت رفتید با قطع طریقت و حقیقت راه گم می‌شود.

سیر از ظاهر اشیاء به باطن اشیاء موجب پیدایی دین می‌شود و تفکر حقیقی حاصل می‌شود که به ماهیات اشیاء می‌روید.
مولوی می‌گوید:

عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو
زانک ماهیات و سرّ سرّشان پیش چشم کاملان باشد عیان

یعنی به تفاوت دینداری با کیش‌داری و ظاهرگرایی توجه دارد. چه فرق می‌کند یک مارکسیسم کیش‌دار است ولی دیندار نیست و یکی هم به نام مسلمان کیش‌دار است و دیندار نیست. «کیش‌داری لیبرالیسم بازرگان».

230- «تفکر»، تفکر وجود است اما وجودی که هایدگر می‌گوید غیر از وجود فلاسفه است. هایدگر نمی‌خواهد به افلاطون و ارسطو بازگردد، آن تفکر

دیروزی است. وجود که ظهور بطون است، حادث است و داده شده. انسان هم در این میان، یک وجودی است که امروزه در صنعت ظهور می‌کند یا وجودی که در علمی است که به صنعت منتهی می‌شود.

این خدایی که مارکس به آن نه می‌گوید، همان شیطان است. با ملاحادی سبزواری نمی‌توان مقابل جهان امری به جدّ ایستاد، نمی‌شود با او تقوا پیدا کرد و نمی‌شود به تفکر رفت.

گفتار یازدهم - اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم

237- اگزیستو یعنی «من هستم» و «این نیستم»

اگزیستو مرکب از (از بیرون) و (قیام- ایستادن) است و معنی آن در لاتین بُروز تجلی و ظهور است: ریشه آن با جَدَر عربی یکی است. «اگر سر از قبر بر بیاورم» آن را اژدر و جَدَر گفته‌اند. «از گور سر برآوردن» هم معنی با «اگزیستانس» است. نبش قبر کردن حالا نبات هم که از زمین بیرون می‌آید به همین معنی است، من ترجمه کرده‌ام به «تقرر ظهوری و قیام ظهوری و تقرر صدور و قیام صدور». اگزیستانس به معنی «تجلی و ظهور حق» استعمال شده.

یکی دیگر از ریشه‌های اگزیستانس خروج است - وجود خارجی در مقابل وجود ذهنی-

برنتاتو علم را از صفت ذات اضافه می‌گیرد مثل فخر رازی. برنتاتو وجود خارجی را اگزیستانس می‌گوید ولی من که علم پیدا می‌کنم این‌طور نیست که این وجود خارجی بیاید در ذهن من بلکه این منم که از خود به در می‌شوم و به شیئی خارجی تعلق پیدا می‌کنم. علم من به شیئی خارجی و اضافه تحقق پیدا می‌کند. بنابراین من یک وجود دارم که خارجی است. این وجود خارجی که با وجود خارجی دیگر نسبت پیدا کرد. این اضافه عبارت است از علم.

در کتب ما در مورد علم و قیام حلولی و صدور بحث شده. قیام حلولی این است که من بگویم وقتی چیزی را دیدم وجودش در نفس من حلول کرده. در قیام صدور می‌گویند وقتی چیزی دیده می‌شود از نفس صفتی صدور پیدا می‌کند و به آن علم پیدا می‌شود، پس علم «اضافه صدور» است... پس به قول ملاحادی سبزواری، شیئی در نفس من حلول نمی‌کند بلکه نفس من خودش خروج پیدا می‌کند.

اگزیستانس ظهور بطون است، پیدایی وقتی حق ظهور پیدا می‌کند، حق در آینه عدم تجلی می‌کند. عدم عین اشیاء است.

عینیت اشیاء بازگشت‌اش به دیدار است و دیدار عبارت است از «عدم» و «صور منعکسه در آینه» است.

243- بنابراین این عالم را اگر بگوییم اگزستانس ندارد، وجود خارجی ندارد، وجودش اصیل نیست بلکه عینش اصالت دارد که ماهیتش باشد، صحیح است. اعیان اشیاء که در تصرف نظری تصریح شده ماهیت اشیاء است. ماهیت عبارت از «صدور منعکس در آینه» است.

عدم آیینۀ هستی مطلق در او پیداست عکس تابش حق

اگزستانس قیام صدوری حق است بر اعدام.

اعیان، ثابت‌اند ولی وجود ندارند. عدم ثابت است ولی وجود ندارد. اعیان ثابت و ماهیات، ثابت‌اند ولی وجود ندارند. این‌که ماهیات ثابت‌اند ولی وجود ندارند را متأخرین ما از بین برده‌اند. این مسئله را ملاصدرا از بین می‌برد چون ثبوت و حدوث و وجود را مترادف می‌گیرد و وحدت وجود می‌آید. وجود تشکیکی تصریحاً عدم را منکر می‌شود.

هستی ظهور است و متعلق این هستی که ظهور هستی است می‌شود اگزستانس کی‌پرکگور که آن را به انسان اختصاص می‌دهد. خدا اگزستانس ندارد - خدا هست- انسان تقرر ظهوری دارد، حضور انسان در برابر خدا.

246- هایدگر برای انسان «دازاین» استعمال می‌کند. من دازاین دارم. ذات من در زمان باقی است. «دا» صورتی است که من بر آن آفریده شده‌ام (ماهیت) که در زمان باقی ثابت است. این انسان ظهور پیدا می‌کند، وجود برزخی نه این‌جایی و نه آن‌جایی دارد، این «دا» در انسان طوری است که او را در مقامی قرار می‌دهد که نه صرفاً در این زمان فانی است و نه صرفاً در آن زمان باقی است. هایدگر اسم لازمه این زمان باقی را اگزستانس می‌گذارد. این تجلی انسان است.

اگزستانس از لوازم ذات انسان است، همچنان که معتقد است زبان از لوازم ذات انسان است، هرچندگاهی زبان او اصیل است و گاهی نه. بنابراین در تمام موارد لوازم ذات انسان به او جهت می‌دهد.

در هایدگر قیام صدوری و ظهوری انسان، زمانی است. گسترشی که انسان پیدا می‌کند در زمان باقی است، چون دازاین که وجود برزخی ما باشد بین دو عالم هست. وجود، ظهور زمان باقی است. واسطه بین دو زمان «وجود» است.

251- سارتر یک چیزی ساخته که می‌شود اسمش را گذاشت آخرین مرحله فقدان ذکر و فکر و انسان را جای خدا گذاشته. می‌گوید: «اگر انسان گفت به

شی‌ای که باش، می‌شود و اگر گفت نیست، پس نخواهد بود» (همان کن فیکون خدا). حتی انسان را به جای ماده و روح گذاشته چون بالاخره مارکسیسم به وجود ماده اصالت می‌دهد و دیگری به روح اصالت می‌دهد. ژان پل سارتر در این میانه همه را اعتبار می‌داند این یعنی قیام صدوری همه و همه ماده و روح را می‌گوید مربوط به ما است.

همهٔ عالم تابع اشارهٔ ما است، همهٔ عالم صور و ما واهب الصوریم. به محض این‌که شما اشاره به فیزیک می‌کنید علم فیزیک به‌وجود می‌آید. آزادی ژان پل سارتر، آزادی او با اگزیستانس یعنی «قیام صدوری» همراه است. آزادی عبارت است از رهایی از همهٔ اثبات‌ها، از اصالت وجود و ماهیت تا اصالت خدا. اگر این انسان در عالم نبود، هیچ‌کدام از این‌ها نبودند (انسان جای خدا). در این‌جا ایده‌آلیسم می‌رود به آخرین حدّ خود، ژان پل سارتر عین یا اثره را منکر است، خودبنیادی و سوژکتیویته را به نهایت می‌رساند. می‌گوید: ادراک به هر چیز از مقولهٔ اضافه است، همه چیز نسبت اشیاء است به ما.

253- می‌گوید: بعضی نسبت‌ها با موجودات مجاز است و بعضی حقیقت. نسبت‌هایی مثل این‌که وجود اصالت دارد با ماهیت، مجازی‌اند، بالاترین نسبت‌های مجازی عبارت از این است که شما بگویید خدا هست و تا وقتی خدا به هر عنوان اثبات شود، در عالم مجازیم. حقیقت در صورتی تحقق پیدا می‌کند که بگوییم خدا یک مفهوم بی‌معنی است. وقتی به حساب خدا رسید مسئلهٔ گناه و غیره را در رمان‌هایش بسط می‌دهد - در واقع فکرش زمینهٔ امپریالیسم و بورژوازی است-.

در نظر سارتر دیگر آنچه که همه باید داشته باشند «تعهد» است اما تعهد خودبنیادانه، نه تعهد از خلق به حق، هیچ حقی نیست جز من، آزادی نفس اماره، می‌گوید ما محکوم به این آزادی هستیم.

هایدگر در بارهٔ مرگ توضیحات مفصلی می‌دهد که سارتر آن را نیاورده و لذا در مورد آن می‌توان گفت:

آن‌که امروز نبیند اثر صحبت دوست غالب آن است که فرداش نباشد دیدار 256- «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» و لذا سارتر نمرد، سقط شد. کسی می‌میرد که وجود و فکرش به پس فردا یا به خیر تعلق پیدا کند. او یک چشم نداشت مثل دجال، اصلاً دجال با کلمهٔ دغل هم ریشه است. در آخرالزمان کار انسان با دغل‌بازی تمام می‌شود. این فلاسفه کارشان این است که همه را به دغل‌کاری آخرالزمان بکشانند. این دجال عجوزی است که الاغی دارد، این الاغ پشکل می‌اندازد و دیگران این پشکل را تناول می‌کنند، حالا

این ژان پل سارترها و پوپرها الاغ‌هایی هستند که دجال سوار آنها است، این‌ها الاغ‌های آخرالزمان‌اند که سرگین آنها عبارت از چیزهایی است که در مملکت ما تناول کرده‌اند.

دیداری که پیشینیان گفته‌اند چشم دل است. با چشم دل حقیقت را بایست دید. با چشم دل می‌توان انسان را دید، آنچه نادیدنی است را دید.

دیده روی تو را دیده جان بین باید این کجا مرتبه چشم جهان بین من است کار به جایی رسیده که می‌گویند: «عینی فکر کن، یعنی حسّی باش» عین «صورت منعکس حق در آینه» و است و «دیدار» یعنی دیدن اعیان اشیاء، حکمت بحث از اعیان اشیاء است، همان ماهیات افلاطونی.

عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو
اولین عجز از ادراک ماهیت غرب‌زدگی مطلق مضاعف است، که می‌گوید ماهیت و عین همان دیدار حسّی چشم است. همه چیز در نظر سارتر ماهیت به معنی «ماهیت من حیث هی الا هی» است یعنی تحقق ندارد مگر با انسان. وصیت می‌کنم زبان بخوانید بخصوص عربی و آلمانی و در مقابل غرب به ستیز درآیید.

آنچه در سارتر و فلسفه جدید نیست «هست» است، اراده به سوی قدرت، یعنی شهوات نفس هست.

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

اگزستانس انسان به معنی وجود نیست، یعنی تقرر صدوری انسان، یعنی تقرر متعالی انسان، انسان متعالی است ولی خدا نیست. این‌که می‌گوییم خدا متعالی است غلط است، تنها انسان است که نحوه عملش صدوری و ظهوری است.

گفتار دوازدهم – هجرت، مسکنت، مرگ و طلب

بشر امروز از خود بیگانه است، مسکنت زده است، مظاهر آن یهودیانی مثل پوپر و مکتب‌های غربی و لیبرالیسم و دموکراسی است که مظاهر بی‌لطفی حق‌اند.

قضای الهی است که برای ما آمده تا ما بکوشیم از این هجران رهایی پیدا کنیم، تا آن‌جا که ممکن است قربی پیدا کنیم، وصل که پیدا نمی‌شود.

حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بی‌گاه شرط گذر از این فراق، احساس دردمندی است، بدون درد نمی‌شود، مهجور باید دردمند باشد.

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید، جهان سوزی، نه خامی
 بی غمی

مولانا نیز چقدر فغان می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 از جدایی‌ها شکایت می‌کند
 من ز جانِ جانِ شکایت می‌کنم
 من نیام شاکِی روایت می‌کند

268- تا وقتی حال سبحان الله و حال ترس‌آگاهی و مرگ‌آگاهی به سراغ شما نیاید، دل‌آگاهی نمی‌آید، یعنی شناسایی خدا، انس به حق.

عرفا آخرین مرحله حال را گفته‌اند هیبت، همان تسبیح است یعنی ترس‌آگاهی، تا وقتی انسان این حال اساسی را پیدا نکرده مرگ‌آگاهی به سراغش نمی‌آید، ترس‌آگاهی به سراغش نمی‌آید ولی بالاخره انس به خدا.

هنری که ترس‌آگاهی در آن نباشد از لطف حق محروم و دور می‌شود و بی‌واسطه شناسایی نسبت به اسم قهر حق پیدا می‌کند.

هایدگر می‌گوید: بایست مُرد. وجدان را می‌برد به مرگ.

خوشبختانه مرگ به سراغ شما آمده است. امام خمینی می‌گویند بروید کشته شوید.

مرگ است و زیستن، زندگی مرگ‌آلودی که گورستان را فراموش کند، یعنی زندگی بورژوازی، زندگی بدی است. آن‌هایی که مرگ‌آگاهند و دل‌آگاهند، از حقیقت تاریخ بی‌خبر نیستند و لذا اهل رفاه نیستند، رفتن به قبرستان سمبل مرگ است، می‌تواند باران لطف حق زندگی و زیستن را انسانی کند. زیست است و مرگ.

گفتار سیزدهم- روحانیت و هنر

متافیزیک که می‌آید ابتدا سه قسمت است. هنر، فلسفه، سیاست. در هر سه ولایت نیست، ماکیاولیسم هست. این سه نامش هست متافیزیک و این متافیزیک یک غرض دارد و غرضش صنعت است و تسخیر ناسوت و حتی انسان و خدا را هم به مبارزه می‌طلبد، می‌خواهد به جنگ طبیعت برود. حواله تاریخی متافیزیک جدید کلنجار رفتن انسان است با خودش و با هم‌نوع خودش و با طبیعت و ناسوت و مقدم بر همه با «الله». چون دو پادشاه در اقلیمی ننگند.

276- در فردوسی هنر یعنی شجاعت و هنرمند یعنی شجاع، در حکمت معنوی هنر یعنی تقوا. مولوی هنر را فنای از خود می‌گیرد «چون غرض آمد هنر پوشیده شد» یعنی سیر از خلق به حق. اما هنر جدید ارضای شهوات نفس است و ذاتش فجور است. هنر مرتبه‌ای است در حضور، هنر مرتبه تحقق حضور است ولی گاهی حضور، حضور رحمانی است و گاهی حضور شیطانی.

دوره جدید دوره الهام فجور است چون خود بشر طاغوت شده است، در هنر جدید همه چیز ما اومانیسیم است و نهی از معروف و امر به منکر، امرش به سوی منکر است. انسان خدا می‌شود و این کل مطلق روزگار ما است. با مشروطه این کل مطلق شروع می‌شود، هانری کربن و سید حسین نصر و امثال او، برخی از استادان گروه فلسفه سابق با فراماسون‌ها (مثل کربن) هم سنخ‌اند، می‌آیند کتاب می‌نویسند. «شاعران در زمان عُسرت» آثار این جماعت اثری از خوف اِجلال و اثری از درد در آن‌ها نیست، یکی مثل «منوچهر آتشی» نیمایی را ستایش می‌کند که نفس اماره غربی بر او غالب است. در شاعران آن زمان طاغوتِ آخرالزمان تحقق پیدا کرده مثل «شاملو». این مشروطه صدساله است که بارش سنگین است که امروز شکل مختلف پیدا می‌کند مثل دورکیم؛ گروویچ و بنی صدر، که امام خمینی در برابر این‌ها ایستاده است.

279- آن حکومت حقیقی وقتی پدید می‌آید که باطن ولایت (حاکمیت) ولایت (دوستی) باشد. نه باطن ولایت ولایت مانند دموکراسی غربی، در حکومت نائبان امام منتظر باید ولایت ریشه در ولایت داشته باشد. چنانچه فقیه قرب خاص به نبی و اوصیاء نبی داشته باشد، بیشتر حق ولایت دارد، و بدون شک امام خمینی حق دارد و ما هستیم که باید بکوشیم ولایت فقیه جان بگیرد و ولایت را باطن ولایت قرار دهیم.

من از فلسفه تاریخ می‌روم به خداشناسی تاریخی و بعد علم الاسماء تاریخی و مشاهده می‌کنم که هانری کربن، یهودی و فراماسون و صهیونیسم‌زده است. این را باید در تاریخ دید که یهودی چگونه مرگ را فراموش کرده و مظهر تاریخ جدید است.

279- حکمت عملی یا فرزاندگی، که افراطش می‌شود یک هوش عملی فساداندیش که همان جربزه عربی یا گربزه فارسی است که منشأ زیان باشد برای همنوعان خودش. یهودی هوشی دارد که جز منشأ فساد برای نوع بشر اثر دیگری ندارد چون «النفس فی وحدتها کل القوا» این انسان در این دوره تاریخی وحدتی دارد که مظهر قهر الهی است، لذا بسیاری از مطالب هایدگر را می‌گیرند و فساد می‌کنند مثل ماکوزه و آدرنو، و نسبت برخی از این جماعت با من همین‌طور است. این یهودزدگی و صهیونیست‌زدگی و بهائیت‌زدگی به حقیقت حق تمام وجودشان را گرفته.

مسئله ما با یهودیت کینه‌توزی نیست، مسئله راز است، یهودی از خاک‌کنده شده، آسمان هم ندارد و لذا با خدا و فرشتگان ارتباط ندارد، و خدایش نفس اماره است، خدایش زهد و رهبانیت و حلول و اتحاد است. خدایش بانک و بانکداری

است، این قوم، ریشه ندارد، بی‌وطن است، خدا خواسته مهجور درگاه حق شوند، این قوم است که بعد از کانت، فلسفه غرب را در دست دارد. دقت کنید هوش یهودی چه می‌کند.

چرا یهودی بیل دستش نمی‌گیرد؟ چون از خاک کنده شده، رانده درگاه حق است، نمی‌تواند زراعت کند تا ابراهیم خلیل با او آشتی کند، الآن هم در اسرائیل زراعت انسانی نمی‌کنند، صنعت برای او زراعت می‌کند، همان صنعت هَلْ مِنْ مبارز خواه نسبت به خاک.

یهودی دنیا را به فساد می‌کشانند، می‌خواهد قرآن از میان ما برود و بازرگان بیاید.

با علوم انسانی غربی که «الله» «ناس» است و نمونه بارز آن سید جمال و به نام دکتر شریعتی ترور می‌کنند، فرقان در خدمت تائم و تمام ماسونیت است. چنان‌که خدا، ناس شود آن‌وقت اومانيسم خودبنیاد بیاید و کارش به ترور بکشد. شراب و عیشِ نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد زديم بر صف رندان و هر چه بادا باد

بیا بیا که زمانی ز میّ خراب شدیم مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

یعنی انسان برود به جایی از مرتبه هنر، که حسابگری از یادش برود، آن کسی که در این مقام است «ولی» است، ولی مقام باطن ولایت فقیه است، که بزند بر صف رندان هرچه بادا باد، «وتوکلنت علی الله و طاعت الله و رسوله».

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم بر باد اگر رود سر ما، زان هوا رود یعنی هنر، یعنی سیر توحیدی، این گشتی است که در اوقاتی برای انسان پیدا می‌شود که از قرب نوافل به قرب فرائض می‌رود و برمی‌گردد به دنیا که کسبی کند، کسبی انسانی نه کسبی یهودی، حتی در این موقع اراده و خلاقیت نخواهد داشت.

تفکر نیچه پایان تاریخ است، تفکر هگل پایان خودبنیادی و نیست‌انگاری تفکر فلسفی غرب است. با هایدگر است که آغازِ پایان دیگری است، آغاز دوران پس فردا و آغاز انتظار آمده‌گر پس فردا.

نیست‌انگاری برای نیچه مراحل دارد، چهار مرحله، در این نیست‌انگاری هست که قلب ارزش می‌شود. الآن هرکس بگوید ارزش‌یابی، نیست‌انگار است.

بدترین روش‌های جامعه‌شناسی و سیاست و همین‌طور فلسفه، علم یهودی‌زده به کشور ما می‌آید که توهین به قرآن است با نفس اماره ترجمه‌های بودائی خوانده می‌شود و نفس آخرالزمان بر آن زده می‌شود، مثل شعرهای سهراب سپهری.

ترانساندانس یا تعالی

286- وقتی آیه آمد: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» از حضرت پرسیدند: شرح صدر چیست؟ فرمودند: نوری است که خدای متعال به قلب مؤمن می‌افکند و به سبب آن شرح صدر حاصل می‌شود. عرض کرد: علامت آن چیست؟ فرمودند: «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْأَسْبَغَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ خُلُولِ الْفَوْتِ» یک جور کندگی از این دنیا است و از نفس اماره به سوی حق، این را می‌گویند (ترانساندانس). تاریخ مغرب زمین عکس آن است که آن «رساندانس» است که تعالی معکوس است، در دیالکتیک همه چیز فانی است جز نفس اماره انسان، پس خدا و بقیه الله کجا است؟

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر غم این‌جا مقام هجران است و عسرت است، مظهر خوف اجلال است، شکایت از جدایی است، مرحله غم، مرحله‌ای است که انسان برود و احساس کند روزگار، روزگار عسرت است و لذا نیست‌انگاری و خودبنیادی با خوف می‌رود. چون می‌خواهد خانه دل انسان را که فرش شیطان شده است را سیل غم از بنیاد ببرد و این بازگشت به ولایت است که باطن جمهوری اسلامی است.

289- پیامبر اسلام ابر مرد نبود، امام خمینی ابر مرد نیست، ابر مرد کسروی است، ابر مرد شعرای نوپردازند، ابر مرد مهدی بازرگان است که روز اول آمد گفت: «انا الطاغوت» روح مصدق و گاندی در من حلول کرده است، اسمی از امام خمینی نبرد، تمام سخنانش توهین است به مقدسات و مقام ولایت و ولایت، چرا؟ برای این‌که غرب‌زده‌اند. نهضت آزادی، آزادی از قرب ولایی به ولایی است، آزادی از آزادی است، آزادی که از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.

290- آموزگار معاصر تفکر را «هایدگر» با امام خمینی هم‌سخن می‌دانم، حتی ممکن است اسمش را هم نشنیده باشد. در قرن نوزدهم بشر با منطق می‌خواهد بگوید خدا هست یا نیست، با منطق اهریمنی دیالکتیک.

291- در آخرین مرحله نمی‌تواند شرّ بر خیر غلبه کند، شیطان می‌آید جلو ولی نمی‌تواند بالکل بر رحمان غلبه پیدا کند، تاریخ دگرگون می‌شود و آن روزی است و ساعتی است، تاریخ امروز وارونه است و خط اصیل، سیر خط امام است و خط مبارزه با نفوس اماره با تفکر آماده‌گر و انتظار آماده‌گر. باید برای امام زمان و پس فردا منتظر باشید، همت و دلاوری جوانان اصیل است.

293- با یک «وقت» است که هنر در تاریخ جدید آغاز می‌شود و این وقت را می‌گوییم «نیست‌انگارانه» و «خودبنیادانه». در وقت، دیگر هنر با اسم «پس فردایی» آغاز می‌شود، هنر نحوی از تحقق حقیقت حضوری است، هنر اصیل نیز نحوی از تحقق حقیقت حضوری است و پس از صدر تاریخ حضوری، دیگر واقعیت این حقایق حضوری به صورت حصولی باقی می‌ماند. یک علم حضوری است که در صدر تاریخ جدید تحقق پیدا کرده و یک علم حصولی به همراه آن. اما این حضور نسبت بی‌واسطه با اسم «قهر» حق است و این حصول نسبت با واسطه با اسم «قهر» حق است.

ذات هنر جدید در این است که امر مقدس را برده، اسرار را برده و پلیدی را آورده است.

هنرمندان اهل الهام‌اند و به آن‌ها الهام می‌شود. الهام هنر جدید فجور است. نتیجه این متافیزیک علم و صنعت است. آنچه در این علم و صنعت نیست خیر و برکت است.

296- خدا چنین خواسته که انتخاب افسد باشد.

زمان را خطی نکنید، زمان محدود است و هر دوره‌ای از تاریخ محدود است. یک زمانی است که ما تابعش هستیم، این زمان که رفت زمان دیگری می‌آید، زمان، طولی نیست، عرضی است، یعنی هندی زمانی داشت و حال زمانش نیست، یونانی زمانی داشت که این زمان رفت، زمان قرون وسطی آمد، دوره جدید زمانی دارد، پس فردا این زمان غربی برود و زمان دیگر بیاید. با هنری دیگر، این متافیزیک گورش را گم کند، چون نسبت انسان با عالم و آدم و با مبدأ عالم طور دیگری شد. هیچ چیز نمی‌تواند جلایش را بگیرد. هنر یکی از انحایی است که در آن نسبت بی‌واسطه‌ای هست که انسان با اسم پیدا می‌کند و با صورت نوعی، و با آن نحوی از حقیقت تحقق پیدا می‌کند، اما این هنری که حقیقت غربی با آن تحقق پیدا می‌کند دیگر در بحران است. «هنر نو» یعنی هنری که از هر دید مسخ‌اند و مسخ است و حال برگردیم به این هنر اصالت بدهیم. این همان غفلت است و هنر امروز مقابل اسلام است.

این آیت الهی که می‌خواهد بین جدید و قدیم را جمع کند، جدید برش غلبه می‌کند و کارش می‌شود اسلام‌زدایی و در این حال انقلاب کارش تمام است.

299- هنر معنی‌اش در اثر گذاشتن حقیقت است. در مسئله هنر اولاً حقیقت در کار است و بعد جلوه محسوس حقیقت، در هنر قوه خیال در کار است و محسوس و شما در هنر وصف محسوس می‌کنید. گلی را وصف می‌کنید و حقیقت با وصف

شما تحقق می‌یابد، حتی خدا را هم در این میان به زبان می‌آورید، با صورت‌های خیالی، زبان فلسفه زبان دیگر است. زبان هنر متشابهات حسی است. هنر با آن حقیقت تحقق پیدا می‌کند صورت‌های خیالی است. حافظ می‌گوید:

هر دم از روی تو نقشی زَنَدَم راه خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها
می‌بینم
خیالِ رویِ تو در هر طریقِ هم‌ره ماست نسیم مویِ تو، پیوندِ جانِ آگه
ماست

گفتار چهاردهم: جبر و اختیار و اصلِ مَوْجِبیت

اگر کسی نگذاشت این فعل از من سر زند، این می‌شود فاعل بالجبر.

گفتار پانزدهم: ذهنیت و عینیت (سوژه و ابژه)

افق پس فردای بنده گذشت از سوِبژکتیویته و اِبژکتیویته است.

روش بنده روش منطق هرمنوتیک است. من به توتال، به کل مطلق فکر می‌کنم، همواره با کل مطلق این سو و آن سو می‌روم نه با مرگ و جست و تفکر ممسوخ و زبون‌اندیشی.

310- در باب حقیقت و واقعیت باید گفت که حقیقتِ تاریخ غرب تمام شده.

یکی از معانی حقیقت تجلی و ظهور است. در هر دوره از تاریخ، حقیقتی تجلی می‌کند که مظهر آن عبارت است از واقعیت. برای یونانیان حقیقت، طاغوت است. واقعیت می‌شود بشری که مظهر حقیقت است. در صدر اسلام حقیقتِ الله ظهور می‌کند که مظهرش پیامبر اسلام است. انسان همواره مظهري از آن حقیقت متجلی است. انسان بدون اسم و حقیقت وجود ندارد. انسان، اسم این دوره است. انسان شیطانی، حقیقت دوره جدید است و وجود انسان واقعیت آن حقیقت است که همان اومانیزم است و زمان تفکر هنوز فرا نرسیده است. دوره جدید دوره جدال مستضعف و مستکبر است.

312- اطلاق سوژه و ابژه به ذهنی و عینی درست نیست. حضور متعالی از

عین و ذهن و علم حصولی است. محبت نه ذهنی است و نه عینی، یعنی حقیقت ورای ذهن و عین است. ذهن و عین در علوم حصولی اعتبار دارد. خدا هست اما ورای ذهن و عین.

هست ربّ الناس را با جان ناس اتصالی بی‌تکلیف بی‌قیاس

در دوره جدید سوژه یعنی «موضوع نفسانی» و ابژه یعنی «مورد یا متعلق نفسانی». مثل «من فکر می‌کنم پس هستم» که اصالت به وجود انسان داده شده و همه معتبر به اعتبار موضوع نفسانی است. پیشینیان عاقل و معقول می‌گفتند قبل از دکارت زبان انسان پاسخ به زبان خدا می‌داد، هنوز می‌گفت:

در اندرونِ من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در
غوغاست

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب؟
رخ تو در نظر من چنین خوشش
آراست

بشر امروز بی کلمه الله است. یعنی زبان امروز بی زبانی است و کلمه الله را نمی شناسد و اوست که فرمان می دهد خدا باشد یا نباشد و خدا این را خواسته و این نهایت بعد از حق و حقیقت است.

این مجادله عصر است که اصالت به سوژه و ابژه داده می شود. نجات، گذشت از این دو است، تا دیگر مستضعف و مستکبر نباشد. مکر زمانه این است که موضوع نفسانی و متعلق نفسانی را اصالت می دهند و تعالی به ذات خداوند که متعالی از همه است، فراموش می شود. حواله ما چنین آمده که جای «الله اکبر» را مستکبران گرفته اند.

پویایی یعنی جست و خیز حیوانی، ولی امروز انسان تکاپو پیدا کرده و حیوان سوارش شده، پویایی شده لوازم ذات انسان، بعد هم هستی شده پویا. در نظر هایدگر وجود معنایی است که هر بار در تاریخ تجلی کرده است و اکنون انسان رسیده به تکنوکراسی و صنعت. اصلاً این وجود است که به صورت صنعت ظهور پیدا کرده است، این وجودگری پوی حادث، مظهر این حجاب تکنولوژی است.

آمریکا می خواهد وضع موجود را با تکنولوژی نگه دارد، می خواهد مستکبرین را نگه دارد، آن ها که گوش شنوا دارند می دانند که باید از مبارزه گذشت تا پس فردا سراغشان بیاید.

در بحر مایی و منی افتاده ام بیار منی تا خلاص بخشدم از مایی و منی

گفتار شانزدهم: مراتب عقل و خرد و دیدار و پندار

اندیشه، ترجمه فکر است. اندیشه، معنی تفکر است، تفکر با عقل برخورد دارد.

پندار یعنی چیزی را به چیزی بگیریم که نوعی علم الیقین ظنی است، در مقابلش دیدار می آید، دیدار یعنی ایده های افلاطونی.

انسان دو عالم دارد، عالم دیدار، عالم پندار، ما غارنشینان در عالم پنداریم، نمی دانیم این ها عکس یک عالم دیگراند. راه صحیح این است که رویش را بالا کند اصل را ببیند که آن وقت وارد عالم دیدار شده. یا بگو: عالم امر و عالم خلق و عالم ملکوت و عالم مُلک، عالم شهادت و عالم غیب. عالم پندار، عالم غفلت

است «فَهُمْ مُفْمَحُونَ* وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» و بر عکس، عالم دیدار، عالم معرفت است.

322- در دوره جدید عالم دیدار انکار می‌شود. «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم/7) وقتی سیر کردیم به عالم دیدار، اهل معنی می‌شویم و از صورت ظاهر، تعالی پیدا می‌کنیم. «تفکر رفتن از باطل سوی حق». آنچه را بشر امروز اصالت می‌دهد، عالم پندار است، بالاترین ارزش‌ها در بشر امروز اصالت‌دادن به عالم پندار است و می‌گوید آنچه شما عالم دیدار می‌گویید، عالم پندار است.

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم پیدای آن عالم ظاهر است و پنهان آن عالم غیب است و هر دو یک جلوه روی اوست هرچند یکی نیستند و با هم نسبتی دارند.
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

زهد قدیم به ظاهر رفته، زهد جدید، زهد از حقیقت دارد، زهد از معنی و معنویت، فقط می‌رود به ظاهر حیات دنیا.

گفتار هفدهم: پرسش دوباره از عقل غربی

لازم است عقل غرب‌زده را زیر پرسش بیاوریم.

329- علمُ الاسمائی که می‌گویم همین خودآگاهی است نسبت به مظهریت انسان و حقیقت اسماء و این همسخی و هم‌زبانی با هایدگر است. اگر اسماء را بیاوریم، اسم و فعل و حرف هایدگر فهمیده می‌شود، هرچند هایدگر اسماء را طرح نکرد. وقتی انسان را به حیوان ناطق تعریف کردند، هرچه حیوانیت در انسان بیشتر محو شود، انسانیت انسان در نطق و لوگوس بیشتر بروز می‌کند (این سیر انسان است از عقل هیولایی تا عقل بالمستفاد در ارسطو و افلاطون). یونانی مظهر اسم طاغوت است و از این اسم دفاع می‌کند. افلاطون هم می‌گوید همه چیز ذیل طاغوت یا زئوس است و نامش را می‌گذارد فوقُ الثَّمام، همراه این اسم که یونانی از آن دفاع می‌کرد شئون مختلف زندگی امر بر مظهریت این اسم تأسیس می‌شود و مردم یونان در شئون مختلف زندگی به این اسم خوانده می‌شوند. افلاطون کتاب «الولایه» را در این مظهریت طاغوت می‌نویسد و بر این اساس می‌گوید حکومت باید چگونه باشد و محبت را هم در همین راستا سوق می‌دهد.

332- وقتی تفکر یونانی تمام می‌شود دوره حوزه اسنکدرانی آغاز می‌شود که آن را دوره یونانی مآبی هلنیستیک می‌نامند. یونان‌گونه به صورت خداگونه.

افلوپینی اختلاطی از یونان و روم و هند و ایران است و یک اصالت وجودی قریب به اصالت وجود ملاصدرا در آورده (جمع بین اصالت ماهیت افلاطون و اصالت وجود ارسطو).

334- برای فارابی در کتاب «مدینه فاضله» نه کتاب و نه وحی مطرح نیست بلکه این عقل یونانی است که فیلسوف مظهر تامّ تماشا است. اول قرآن در کار بود ولی بعد که ترجمه یونانی می‌آید غلبه با یونانی است. مدینه فاضله فارابی مدینه فاضلاب است. فارابی می‌گوید: انسان تا به عقل و افلاک اعتقاد نداشته باشد، آدم نیست.

335- وقتی یونانیت سراغ اسلام می‌آید حجابی روی قرآن کشیده می‌شود و عقل متعارف به هر صورت از عقل قرآنی دور می‌شود. گرچه فقهای بزرگی هستند اما تفکرشان از آنجایی که قرآنی است، نمی‌تواند منشأ اثر عالم قرار گیرد، مثل اعتقاد شیعه که اعتقاد به غیاب امام زمان دارد.

آن «وقت» که بشر یونان زده پیدا می‌کند غیر از آن «وقت»ی است که مسلمانان حقیقی دارند و هرچه جلو آمدیم از آن «وقت» صدر اسلام دور شدیم، آن وقت «لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا یَسْعُنِی فِیهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ».

337- هایدگر می‌گوید با آن تفکری که اصیل است انسان از این بن‌بست می‌گذرد و آن حال و وقت دردمندی است. انسان به هر حال برای گذر از این وضع موجود باید عقل یونانی را بیازماید، این عقل که سالیان درازی است که ستوده شده نسبت به عقل پس فردا، عقل اهریمنی است.

حقیقت وجود، «زمان باقی» است و حقیقت زمان باقی «الله».

باید به خدا رجوع کرد تا شرّ نابخردی غرب‌زدگی را از سر انقلاب اسلامی دفع کرد. در هر انقلابی این‌ها هستند، با رجوع به خدا شعور درک انحراف پیدا می‌شود، عقلی پیدا می‌شود که با تفکر قرآنی در تعارض نیست.

باید کاری کرد که مظهر تامّ و تمام لطف حق بود، نه مظهر بی‌لطفی حق، یعنی انسان ما بالعرض اسم الله شود و از ما بالذات که الله باشد تبعیت کند. باید کوشید به جلو رفت و به اسم نزدیک شد.

341- دکارت با جمله «من می‌اندیشم پس هستم» خودش شد اسم بالذات، شد اسم اعظم، و اسم اعظم شد سایه و فرع او. اسم تمام تاریخ جدید مظهر دکارت است. انا الطاغوت، خدا هم هست ولی تابع نفس دکارتی و بیشتر دوره مشروطه دوره من هستم و ما هستیم‌ها است و بعد از دکارت اسپینوزا است که انا الطاغوت

گفت، من مصداق بالذات همه چیزم «انتروپوسانترسیم» انسان دائرمدار همه چیز.

در دوره مشروطه انسان طاغوت می‌شود، و این آزادی‌خواهی از الله است. حالا حواله تاریخی این شد که باید رنسانس بیاید و انسان بمیرد، این یعنی مشروطه، یعنی غرب‌زدگی مضاعف هم غرب‌زدگی قرون وسطی و هم غرب‌زدگی رنسانس. حق الله می‌رود و حق الناس جایش را می‌گیرد. در این دوره ادیان اصالت ندارند و آنچه اصالت دارد عقل انسان است که واضع قوانین است. خدا می‌رود و حکومت الهی نیز می‌رود. خودم خدا می‌شوم، هرکه بگوید خدا هست یا نیست فرقی نمی‌کند. فراماسون‌ها منشأ اثر می‌شوند.

ما یک وقت غرب‌زده‌ایم و نسبت به آن خودآگاهیم و یک وقت خودآگاه نیستیم، از غرب‌زدگی می‌توان با خودآگاهی و دل‌آگاهی گذشت، وقتی تلقی ما از زمان و مکان عوض شد، علم طب هم صورتی دیگر پیدا می‌کند. در غرب‌زدگی فقط با پدیده‌ها برخورد می‌شود اصلاً پرسش از حقیقت نمی‌شود، تاریخ مشروطه تاریخ فقدان خودآگاهی و دل‌آگاهی است و اصالت به علم داده می‌شود.

345- بر حسب هر دوره از تاریخ زمانه‌ای است، زمان جدید عین بی‌وقتی نسبت به زمان سابق است. وقت شیطنانی که در امپریالیسم تمامیت پیدا می‌کند. «وقت بشری». چون زمان، زمان انسانی است و به اعتبار انسان.

انسان یک وقت در یک ساحت علمی احکام را بیان می‌کند، مثل دو دو تا چهارتا درست است و نه دو تا شش تا، این میدان درست و نادرست است. یک وقت پرسش از ماهیات اشیاء می‌شود، در این‌جا بحث درست و نادرست نیست، بلکه بحث عمیق فکرکردن و سطحی فکرکردن در میان است. این در ساحت حکمت و فلسفه است (کار علوم تدقیق است و نه تعمق). و یک وقت از این بالاتر می‌آید یعنی به ساحت «تفکر والا» یعنی تفکر انبیاء و اولیاء که ما را دعوت به حق می‌کنند (فلسفه و علم، والایی ندارد). تفکر فلسفی عمیق متوجه اصالت «تفکر والا» می‌شود. علم و فلسفه حجابند از این‌که انسان به اصل ذاتش که اله‌اش و خدایش باشد برسد اما با تفکر والا انسان به آن باز می‌گردد.

حافظ و شبستری از مرتبه حکمت فلسفی گذشته‌اند.

با تفکر علمی راز می‌رود، دیگر قرآن، قرآن نیست.

گفتار هجدهم: غرب‌زدگی: فقر ذاتی و سیر حقّی و خلقی طاغوتی

غلامِ همتِ آن رندِ عافیت‌سوزم که در گداصفتی کیمیای داند

گداصفتی همان فقر ذاتی است. یک بار که انسان سیر کند به حق و باز گردد به خلق، آن انقلاب حقیقی تحقق پیدا خواهد کرد.

348- جامعه‌شناسی عبارت است از بشر انگاری جمعی، که هرگونه شخصیتی از فرد سلب می‌شود، طاغوت به صورت وجدان اجتماعی در آمده است و در اختیار مطامع عده‌ای پلید است.

هندیان در پیش‌بینی‌های‌شان در مورد ادوار متفاوت نسبت عالم با آدم، چهارمین مرحله را «کالی‌یوگه» یعنی دوره ابرسیاه می‌گویند که جهان ویران می‌شود. «الْقَارِعَةُ وَ مَا الْقَارِعَةُ» بعد از این زمان تاریخ دیگری تجدید می‌شود که ظهور امام زمان «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» است. در این ظلمات آخرالزمان است که نوری شروع به درخشیدن می‌کند و تاریخ عوض می‌شود و وقتیابی دیگر و نسبتی جدید عالم با آدم.

غرب‌زدگی سه قسمت است: 1- غرب‌زدگی مرکب (یونانی) 2- غرب‌زدگی مضاعف، از دوره رنسانس به بعد (اروپایی) 3- غرب‌زدگی بسیط.

عقل انسان قائم مقام «کتاب الله» می‌باشد و قیاس به رأی، شرعی می‌گردد. وجدان اجتماعی، وجدان نزدیک به کتاب الله است یا نفس اماره؟ و دشمنی با بشر توسط خود بشر.

در دوره قرون وسطی عقل و نقل می‌آید ولی در باب نسبت عقل و نقل، عموماً غلبه با عقل یونانی است، یعنی نحله بر مِلّه غالب بوده.

355- امّ الکتاب یعنی سرنوشت، همه چیز در قرآن هست، یعنی در امّ الکتاب، نه یعنی مثل بهائیان که بگوئیم علم با وحی یکی است و دین تابع علم است.

361- من دارم انذار می‌کنم و بیدارباش می‌دهم، ترور غلط است، خودآگاهی شرط است، اگر مبارزه کردید بر علیه طاغوت، درویشانه، آن وقت است که عمل صحیح انجام داده‌اید، فقر ذاتی را فراموش نکنید. درویشی برای جلوگیری از باطل و مبارزه با آن است.

گفتار نوزدهم: نقدی از غرب‌زدگی اومانیزم

به نام خدایی که با ظهورش وقت جدیدی پیدا می‌شود، اعم از وقت حضوری و حصولی و بشر از چالّه زمان فانی رها می‌شود.

وقت امروز چه حضوری‌اش و چه حصولی‌اش وقت خودبنیادانه و نیست‌انگارانه است. وقت یونان نیست‌انگارانه هست ولی خودبنیادانه نیست. در

دوره جدید انسان اصالت پیدا می‌کند و وجود طاغوت تابع وجود انسان می‌شود، این یعنی اومانیزم.

364- اومانیزم عین کینه‌توزی است، افراد نسبت به هم گرگ‌پویی می‌کنند. بشریت انسان وجود اوست و انسانیت انسان «ماهیت» اوست. امروزه بین بشر و انسانیت فرق نمی‌گذارند، انسانیت انسان عین ثابت اوست، حقیقت اوست، عین ثابت انسان قدیم است و بشریت او حادث است. امروز بشر تنها به بشریت اصالت می‌دهد و عین ثابت خود را فراموش کرده و لذا زمان باقی را فراموش کرده، کلّ مطلق را فراموش کرده، کلّ مطلق ما عین ثابت و انسانیت ما است و بدین ترتیب در فلسفه اگزیستانسیالیسم گفته‌اند اصالت با ماهیت انسانیت انسانی است. ما پرسش از انسانیت انسان را فراموش کرده‌ایم و امروز از اصالت بشر دفاع می‌شود.

گفتار بیستم: «زندقه» و متافیزیک و اخلاق
متافیزیک در یونان ظهور می‌کند و بعد با خلافت به اسلام می‌آید و با حکومت‌ها هر روز بدتر می‌شود، همراه امپریالیسم فلسفه هم می‌آید. ائمه فیلسوف نبودند، بلکه فلسفه می‌دانستند و زندقه یونانی را می‌شناختند و در مقابل زندقه و دهریه در بیابند.

بوعلی سینا برای من زندیق است ولی زندقه‌زدگی او خودبنیادانه نیست و هنوز در مقابل کتاب آسمانی خشیت دارد. در فلسفه ملاصدرا تقوای قرآنی فراموش شده، فلسفه غلبه دارد.¹ قرآن و رای متافیزیک است. وقتی فلسفه در غرب به پایان رسید «علم» جایش را گرفت که آن سیستم بازرگان و امثال اوست که علم جدید را می‌برد به قرآن. او فقط ناسوت را می‌بیند و بالاخره ناسوت جای لاهوت را می‌گیرد. اصل ذات انسان بازگشتش به «ساحت اقدس بقیه الله» است، ماهیت انسان بقیه الله است.

در تاریخ غرب از آن تعالی که اساس دین است خبری نیست. انسان وقتی نفس اماره و سیاست غربی به سراغش آمد واقعاً دروغ می‌گوید، جهان امروز دروغ‌زده است.

اصلاً ارزشی که با پوپر آمده، فتوای باطن و اسلامیت انسان می‌رود و جایش را ناس و نسناسیت می‌گیرد.

1 - این نگاه نظر، نگاه نظر اولیه استاد فردید به ملاصدرا و فلسفه حکمت متعالیه است، ولی در این نگاه تجدید نظر کردند و متذکر «پس‌فردایی» اندیشه صدرایی شدند. (طاهرزاده)

372- هنر انسان در متشبهات است، بالاترین تفکر برای انسان تفکر سمبولیک است، با سمبولیسم و متشابهات است که انسان از عالم ماده کنده می‌شود و به سوی خدا می‌رود. در قرون وسطی و اسلام تمام حرف‌ها شعری است.

حالا این آقا² باید تشخیص دهد که باید و تکلیف بر ما اعمال کند؟ آری! قرآن امر کرده من عملی را به تو واگذار نکرده‌ام که تو نتوانی به جای آوری، طاعت، طاعت اولی‌الأمر، از رسول خدا، در وسع ما است. (نه بایدی که علم تعیین کند).

تکلیف مرا پوپر یهودی در زندگی تعیین باید بکند؟ حالا با کتاب‌های پوپر بعد برود به قرآن.

مسلمان امروز که ترس‌آگاه نباشد نمی‌تواند دفاع از اسلام بکند. 375- غرب دیگر نمی‌تواند کاری بکند، حتی اگر بمباران کند، چه می‌شود؟ پس فردا شرط است، برای ظهور امام، برای تمام بشر، امام موعود، در انسان ترس‌آگاه با حساب‌گری عقل ممسوخ آخرالزمان، امکان ندارد.

هرجا وجدان است امر به معروف و نهی از منکر نیست و هرجا امر به معروف و نهی از منکر است این وجدان که غرب می‌گوید می‌رود.

وقتی وجدان ژان ژاک رسو آمد فتوای باطن اسلام رفت، وجدان که این‌ها می‌گویند ندای نفس اماره است و این از ندای سرّ سویدای انسان است. عارفان حقیقی شدنی و نشدنی را تشخیص می‌دهند. مگر عقل امروزی می‌تواند بگوید حق چیست و باطل چیست؟

این‌ها سر و ته یک کرباس‌اند. فرقان ترور می‌کند و سروش هم اسلام را ترور می‌کند به تدریج مردم صادق کم می‌شوند و شیطان به جان‌شان می‌افتد.... گرچه پنج قدم با ریاست جمهوری بنی‌صدر عقب برویم ولی دیگر محال است به مشروطه برگردیم. بنی‌صدر برای ریاست جمهورشدن بیشتر از کارتر دروغ می‌گوید.

382- آن برهانی که در قرآن آمده، آن برهانی است که در درون جان هر مسلمان است، آن فتوای باطن هرکس است. آن سرّ سویدای انسان است نه وجدان غربی. این عقل مطبوع ظاهریین است که حجت می‌خواهد و سرّ و باطن را نمی‌بیند.

گفتار بیستم و یکم: جامعه‌شناسی و روان‌شناسی غربی و عرفان برگسونی

آقای لاکان در سن 70 سالگی پس از عمری کتاب نوشتن در روان‌شناسی حالا می‌آید و می‌گوید: این روان‌شناسی اثری از پاکی ندارد و انسان را به ناپاکی آلوده می‌کند. می‌گوید باید از باطل به سوی حق آمد. 400 سال است از حق به سوی باطل می‌رویم.

385- سوروکین جامعه‌شناس تمام جامعه‌شناسی غرب را - مثل روان‌شناس - به باد تحقیر گرفته. می‌گوید: با جامعه‌شناسی نمی‌توان جایگاه مهر و محبت را فهمید و می‌گوید: جامعه‌شناسی دانسته یا ندانسته به جای مهر، کین را تبلیغ می‌کند. کمال انسان در میستیک یا شبه عرفان برگسونی این است که با علم حضوری نفس ما با نفس اماره متحد شویم.

سال‌های درازی است که قوم یهود دروغ گفته است و در پایان تاریخ نیز باید دروغ بگوید و بدآموزی انجام دهد.

اگر خدای جمهوری اسلامی به سراغ ما بیاید این غرب‌زده‌ها، پس زده خواهند شد، چون به مسئله‌ی تعالی بیشتر توجه می‌شود. تفکر جدید غربی رفتن از حق به باطل است، هرچند سراسر تاریخ غرب باطل است. باید به تعالی بازگشت، به رهبری امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» تعالی به سراغ ما آمده است. البته باید مدتی طول بکشد و غربی هم تغییر پیدا بکند و تعالی از باطل به سوی حق به سراغ همه‌ی بشر بیاید. بر قدم امام غایب به معنی انتظارِ آماده‌گر و تفکرِ آماده‌گر و بعد امام حاضر و این مسیر است.

393- مدارس ما، کتب ما، دو چیز دارند: ادبیات غرب‌زده و یهودی‌زده و ماسونی‌زده و تاریخ یهوده‌زده که اسلام را از آن زدوده‌اند.

395- در عصر حاضر نه تنها دین تریاک نیست، بلکه بی‌دینی تریاک است. در عصر حاضر بی‌خدایی تریاک است، و بی‌تفاوتی نسبت به ظلم و دفاع از نفس اماره.

397- فرق انسان با حیوان در این است که انسان کنگاش‌گر است. یک دفعه انسان با انگیزه‌ی نفس مطمئنه، نفس اماره‌ی خویش را محاسبه و کنگاش می‌کند و یک دفعه به عکس. حالا می‌گویند: نفس اماره‌ی من. می‌گوید دیگر کسی را کنگاش نکنید، در حالی که سر تا سر وجودت سانسورچی نفس مطمئنه است. این‌ها امر به معروف را نمی‌خواهند. آثار بنی صدر عبارت است از امر به منکر و نهی از معروف و «بازگشت جاویدان همان» که نیچه می‌گوید شاید همان برگشت لاکان و سوروکین باشد، یعنی گذشته، دوره‌اش دارد به‌سر می‌آید و تعالی باز می‌گردد.

هندو می گوید برویم و از صیرورت نجات پیدا کنیم باید از دهر که عین حرکت است فاصله گرفت.

یکی از خصوصیات یهودی‌ها این است که دیگر نمی‌توانند از موسویت دفاع کنند می‌روند به عقل لائیک یعنی عقل هَمَجُ الرَّعَايَی. بعضی از علمای علوم انسانی که در دست یهودیت نیستند و در جهت حق هستند ولی به حق نرسیده‌اند، گرفتار باطل‌اند.

407- اکنون این حواله شده که تعالی مطرح باشد. امام خمینی باشد و سیر از قرب نوافل به قرب فرائض (وقتی همه چیز آینه می‌شود و من خود را در دل آن می‌بینم، قرب نوافل خواهد بود، و وقتی من آینه شوم و همه چیز را در خود می‌بینم). اولی یعنی مثل آینه که نور من از خورشید است و دومی یعنی «ما رمیت اذ رمیت». اصلاً منی نیست که فعل را بگیرم. حالا در دوره جدید هم قرب نوافل و هم قرب فرائض داریم و کارش به جایی می‌رسد که می‌گوید اصلاً نفس اماره است که می‌گوید چه چیز باشد و چه چیز نباشد. چیزی در خارج نیست، انسان است که تعیین می‌کند.

خداگونگی یعنی چه؟ خدا که گونه ندارد، ندانسته پشت‌اش اگزیستانسیالیسم است.

یادداشت‌ها

413- هر شیئی و امری اثر وضعی خود را دارد و آنچه متعلق عالم دین است اثر وضعی‌اش به وضع الهی برمی‌گردد.

اخلاق اسلامی در جدال با فضائل چهارگانه یونانی یعنی: «شجاعت، عدالت، عفت، حکمت» است. اخلاق ناصری، زندقه است. این فضائل چهارگانه در فقه نیامده، این‌ها مقابل واجب، مکروه، مباح و حرام است.

انقلاب اسلامی برگشت از 2500 سال تاریخ غربی است. با انقلاب اسلامی موهبت و ارستگی سراغ بشر می‌آید. با انقلاب اسلامی فیض اقدس گشایش پیدا کرده است. انقلاب اسلامی گشایش ساحت قدس است. یهود غصب ساحت قدس بیت المقدس کرده است. انقلاب ما کشاکش است بین درایش و سرایش. روزنامه‌رایی هنوز غالب است، گرچه بحرانی درش پیدا شده است.

در اگزیستانسیالیسم «بسیط الحقیقه» بشر است و کل الاشیاء به او منتسب است.

انسان باید بی‌واسطه با اشیاء نسبت پیدا کند و این عبارت است از وجدان حیاتی.

قرآن در سوره «قل هو الله احد» انسان را دعوت به خدایی متعالی می‌کند، نه خدای متافیزیک، بلکه به صمدانیت، تعالیت، همایونیت.

وقتی انسان به سوی الله رفت، عرش رحمان می‌شود و وقتی بشر به سوی طاغوت رفت، فرش شیطان می‌شود.

در روان‌شناسی هم انسان یک شیئی است و لذا اصلاً نمی‌پرسد که موضوع چیست و فقط به روابط کار دارد.

در یک دوره انسان خدا را حق می‌داند و همه چیز را باطل. و یک دوره همه چیز حق است و خدا باطل. تفاوت در نفس اماره و نفس مطمئنه است که انسان دائرمدار هستی باشد یا خدا، و لذا بشر امروز در قهر خدا هست. خدا خود را از او گرفته است.

کلمه باید تذکر داشته باشد. کلمات باید به ذوق حضور، تکوین پیدا کرده باشند. زمان بحثی زمان شبه متعالی است، هایدگر از زمان شبه متعالی می‌رود به زمان متعالی.

وقت حقیقی و رای ذهن و عین است، «وقت» و «بخت» هم معنی است. در عصر حاضر تفکر نمی‌تواند تذکر داشته باشد و تمام شده است. در علامگی و تاریخ فلسفه.

ادراک را اقسامی هست: ادراک حسّی، خیالی، و همی، عقلی و متعالی. ادراک متعالی کشف سبحات جلال و محو موهوم و صحو معلوم است.

429- هرمنوتیک: شرح و تفسیر باطنی است، موسی نبیّ تشریع است و خضر نبیّ تبیین. باطن نبوت تشریعی اسلام «خضر» است. هرمنوتیک، گزاره است و هرکس سخن می‌گوید گزارش می‌دهد. در همه ادیان روش اصلی، روش هرمنوتیک و تأویل بوده، آن دانایی حقیقی که قرب حقیقی به اسلام در آن پیدا می‌شود. فوق مباحث قیل و قال مدرسه است.³

انسان وقتی می‌رود به علم، به علم الیقین می‌رسد. و وقتی به فلسفه می‌رود، به علم عین الیقین، و وقتی به عرفان میرسد، علم حق الیقین تحقق می‌یابد.

علم جدید اساسش بر هوای نفس بوده و با تغییر اشیاء، نیازهای خود را برطرف می‌کند ولی در اصل، بهبود زندگی نیست زیرا در آن شکر نیست و نفس اماره است و علم آخرین نهایت استدرج است.

³ - در این رابطه باز می‌توان به بیت مشهور غزل امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» فکر کرد که فرمودند: «در میخانه گشایید به رویم شب و روز / که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم».

علم و فلسفه حصولی است، با علم حصولی و انتزاعی نمی‌توان به حریم خلوت اُنس حق وارد شد. هر آنچه در علم با واسطه باشد انتزاعی و هر آنچه در علم بی‌واسطه باشد انضمامی است.

در علم حضوری، صورت علمی مساوی صورت خارجی می‌شود ولی این در علم حصولی نیست. علم حضوری نسبت به خدا همان پرده‌برداشتن از افراد و عالم است و در روی‌کردن به خداست که انسان «شکر» می‌گوید.

زبان متافیزیک یک زبان نسخ زبان قدیم است و زبان هایدگر زبان نسخ 2500 سال تاریخ متافیزیک است. مخالفت با متافیزیک بدون خودآگاهی دنباله‌اش متافیزیک است. متافیزیک سرانجام در تکنولوژی تمامیت یافته است.

435- بایزید می‌گوید: 30 سال حق، آینه بود و خود را در آینه می‌دیدم. ولی حالا من آینه شده‌ام و حق را در خود می‌بینم.

در قرب فرائض انسان آینه می‌شود و در قرب نوافل خدا آینه. تشبیه، قرب نوافل است و تنزیه، قرب فرائض. مرتبه قرب نوافل اسمی است که واسطه حق و خلق است و قرب فرائض لیلۀ القدر است که واسطه از میان برداشته می‌شود.

اصالت وجود خدای حقیقی را حذف می‌کند، خدا در «فلسفه وجود» ملاصدرا اشیاء منهای تعین است.⁴

438- جست یعنی مرگ بده و آخرالزمان روزگار جست است. انسانی که یاد مرگ نمی‌کند و مرگ را در خود احساس نمی‌کند، انسان امروزی است. حدّ انسان، مرگ و عدم وجود است و این حدّ انسان بازگشت به ماهیت انسان می‌کند. مرگ، عدم وجود و سقوط در مرتبه دهر است.

بشر در عصر حاضر چون خاک ندارد و آسمان ندارد، زمین و آسمان را بد مصرف می‌کند، حتی اسم الله را.

با مشاهده عقل ماسونی و منحوس است که می‌تواند نور عقل قرآنی هرچه بیشتر درخشیدن گیرد.

معقول صحیح نمی‌تواند از منقول پریروز و پس فردای مهدی موعود غافل باشد.

نیچه از ظلمات نیهیلیستی دفاع می‌کند که در آن نور درخشیدن می‌گیرد. در نظر او ماهیت حیات «زمان باقی» است که به جاویدان برمی‌گردد و این «رجعت جاویدان همان» انسان را از کین‌توزی نجات می‌دهد و این مقدمۀ انقلاب حقیقی است.

4 - قبلاً عرایضی در رابطه با تجدید نظر استاد فردید در این رابطه شد. (طاهرزاده)

حق الله همان طاعت الله است. انسان مسلمان به حق الله و بعد به حق الناس توجه می‌کند.

442- سبب به معنی وسیله است. ابزار در دست انسان منفصل است ولی در حیوانات متصل. وقتی خدا هم به علم می‌رود همان افزار می‌شود.

ابزار برای اصلاح یا درست کردن اشیاء است؛ هرگاه عالم ابزار به مفهوم تبدیل می‌شود، انسان از آن فاصله پیدا می‌کند و نسبت اش با آن مع الواسطه می‌شود. این علم حصولی است و افزار از «تودست» به «فرادست» می‌رسد. نسبت وجود تودستی وقتی به نسبت وجود فرادستی می‌رود، علم حضوری به حصولی تبدیل می‌شود.

وجود ذهنی در معقولات است. وقتی انسان از موضوعیت و موردیت می‌رود به توحید، گذر به ورای موضوعیت و موردیت حاصل می‌شود. گذشت از وجود ذهنی و وجود عینی با رفتن به قرب فرائض همراه است و آن عبارت است از کشف سبحات جلال محبت و وقت حقیقی ورای ذهنی و عینی است.

یهودی ذلت و مسکنت آخرالزمان زده است. علت موجدۀ غرب فراماسون و یهودی است. یهودی در جهان کنونی همواره غالب است.

پاپ و مارکس به یک اندازه ملحداند.

کانت: اخلاق کانت بیش از آنکه معروف باشد منکر است. حُسن نیت کانت عین سوء نیت است. فلسفۀ کانت سرتاسر پندار ناپسند است. هایدگر:

446- هایدگر در مورد تکنیک می‌رود به این‌که بگوید:

ای خدا بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُدعه سرا

تکنیک برای هایدگر اگر وارستگی در کار نیاید عین خدعه است. تفکر هایدگر اول شبه متعالی است. زمان برای او در این مرحله، زمان بین زمان فانی و باقی است. اما هایدگر دوم متعالی است. زمانش زمان باقی و زمان ولی عصر است. هایدگر از زمان شبه متعالی می‌رود به زمان متعالی.

من هایدگر را با اسلام تفسیر می‌کنم. یگانه متفکری که در جهت جمهوری اسلامی است، هایدگر است.

از نظر هایدگر اول وجود بود و بعد زمان. و تمام سعی او رفتن از وجود و زمان حاضر است. هایدگر می‌گوید می‌خواهم نسخ زمان و حوالث تاریخ کنم. ماهیت همه ازمنه یکی است.

هایدگر در قرب فرائض به هرمنوتیک می‌رود.

هایدگر خدای معروف را به کار نبرده. می‌گوید: «تنها خدایی است که می‌تواند ما را رهایی بخشد. اکنون خدای پس‌فردا غایب است». خدایی که با مهدی حضور می‌کند، این خدا است. به عقیدهٔ هایدگر «شاهراه» برای بشر یعنی «ساحت قدس» فرو بسته است. می‌گوید وقتی ما اعتبار می‌کنیم، این‌جا متافیزیک و منطق و امثال آن پیش می‌آید. هایدگر دشمن تفکر مفهومی عقلی و ریاضی است. در آثار هایدگر زبان و زمان اساسی است.